

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_190243**

UNIVERSAL  
LIBRARY







رساله  
( فلسفه الاعتماد )

﴿ جلد دوم ﴾

مطابق بر کرام وزارت جلیه معارف

برای سال ششم متوسطه ( شعبه ادبی )

---

تألیف

آقای آقازاده الدین دری مدیر مدرسه متوسطه اتحادیه

---

« طبع اول »

---

ناشر

﴿ کتابخانه خيام خیابان ناصریه ﴾

۱۳۱۲

---

طهران « مطبعة دانش » ناصریه



جلد دوم

# فلسفۃ الاعتماد

---

طهران مطبعة دانش ناصريه

۵۴۲  
وهرست جلد دوم  
فلسفه الاعتماد ۵۰

صفحه

- ۲ - مقدمه در بیان مقاصد بکه در این رساله نوشته شده است
- ۳ - فصل اول در ذکر احادیث نبوی راجع به تحصیل علم و تعظیم حکمت
- ۴ - فصل دوم در بیان آیات در فضیلت علم و حکمت
- ۶ - فصل سوم در بیان حکمت و مکارم اخلاق در خطب و کلمات قصار
- ۸ - فصل چهارم در ذکر بعضی از کلمات قصار مولای متقیان علی ۴
- ۹ - فصل پنجم در بیان ظهور علوم تفسیر قرآن و حدیث
- ۱۰ - فصل ششم در پدید آمدن علم فقه
- ۱۰ - فصل هفتم در بیان صرف و نحو
- ۱۳ - فصل هشتم در بیان ظهور اصول عام فقه
- ۱۴ - فصل نهم در ظهور مشرب تصوف و عرفان
- ۱۵ - فصل دهم در بیان ظهور عام کلام
- ۱۷ - فصل یازدهم در بیان ظهور علم فلسفه
- ۱۸ - فصل دوازدهم در ذکر حکماء اسلام
- ۲۰ - فصل سیزدهم در بیان احوال فارابی
- ۲۱ - مؤلفات ابو نصر
- ۲۳ - ۱۰ محض فلسفه فارابی
- ۲۵ - فصل چهاردهم در بیان احوال شرف المک شیخ ابوعلی سینا

- ۲۷ « اخلاق و دیانات شیخ »
- ۲۸ - مقایسه حالات شیخ با معلم ثانی
- ۲۹ - ذکر پاره‌ای از مؤلفات شیخ
- ۳۰ - ابوعلی و شعر
- ۳۲ - فلسفه شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا
- ۳۷ - فصل پانزدهم احوالات ابو‌الفتوح شهاب‌الدین سهروردی
- ۳۸ - مصنفات شیخ اشراق
- ۳۹ - سهروردی در علوم غریبه
- ۴۰ - فلسفه شیخ اشراق
- ۴۱ - فصل شانزدهم احوالات فیلسوف غرب ابو‌الواید محمد بن رشد
- ۴۳ - مؤلفات ابن رشد
- ۴۴ - فلسفه ابن رشد
- ۴۶ - فصل هفدهم احوالات خواجه نصیرطوسی
- ۴۹ - مؤلفات خواجه
- ۵۰ - مشرب علمی خواجه
- ۵۴ - فصل هجدهم احوالات ملا صدرا
- ۵۵ - مولنات ملا صدرا و فلسفه
- ۶۱ - فصل نوزدهم در بیان تاریخ ظهور فلسفه قبل از اسلام در یونان
- ۶۲ - انبیا و فلسفه
- ۶۳ - فصل بیستم در احوال فیثاغورث و فلسفه او
- ۶۵ - حکم و نصایح فیثاغورث

- ۶۶ - فصل بیست و یکم در بیان احوالات سقراط و فلسفه او  
۶۸ - فلسفه و تصانیح سقراط  
۷۰ - فصل بیست و دوم در احوالات افلاطون و فلسفه او  
۷۱ - اخلاق افلاطون مؤلفات افلاطون  
۷۲ - آداب و مواعظ افلاطون  
۷۳ - فلسفه افلاطون  
۷۵ - فصل بیست و سوم در بیان احوال ارسطوطالیس و فلسفه او  
۷۶ - مؤلفات ارسطو  
۷۷ - مواعظ و تصانیح ارسطو  
۷۸ - فلسفه ارسطوطالیس  
۸۰ - فصل بیست و چهارم در بیان احوال ابقیور  
۸۱ - اخلاق و کلمات ابقیور  
۸۱ - فلسفه ابقیور  
۸۳ - فصل بیست و پنجم رواقیون کیامتد  
۸۵ - فصل بیست و ششم در شرح حال حکماء اروپا در قرون وسطی  
۸۶ - فلسفه باکن  
۸۶ - فصل بیست و هفتم شرح حال دکارت و فلسفه او  
۸۸ - فصل بیست و هشتم در شرح احوال لایب نیتز و فلسفه او

خاتمه

رساله  
فلسفه الاعتقاد

---

جلد دوم

مطابق پرگرام وزارت جلیله معارف

برای سال ششم متوسطه ( شعبه ادبی )

تألیف

آقای آقا ضیاء الدین دری مدیر مدرسه متوسطه اتحادیه

طبع اول

ناشر : ( کتابخانه خیام ) خیابان ناصریه

۱۳۱۱



طهران مطبعه دانش ناصریه

بسمه تعالی شانه

## مقدمه

فلسفه یکی از علوم عقلیه و فنون کلمیه ثابت است که بدوره و گزیره زایل نمیشود در تمام ادوار گذشته بوده و در اعصار آینده خواهد بود و ما وجه تسمیه و تقسیم او را بعلمی و عملی در جلد اول گفتیم فعلا در این مجلد مقصود بیان شرافت فلسفه از روی آیات کلام الهی و اخبار نبوی و خطب و کلمات قصار حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام و فرمایشات آنان است سپس ذکر پدید آمدن علوم مقدماتی و تفسیر و فقه و اصول کلام و همچنین ظهور علم عرفان و مشرب تصوف و فلسفه بعد از آن شروع میکنیم در شرح حال رؤسای فلاسفه اسلام و مشرب خاص هر يك در فلسفه و تاریخ اصل فلسفه در یونان و شرح حال بزرگان فلاسفه آن دیار پس از آن مختصری از حالات فلاسفه غرب و سخنان آنها در خصوص فلسفه و این مجلد را هم مطابق بر گهرام وزارت جلیله معارف با اینجا ختم میکنیم  
( ضیاء الدین دری )

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## فصل اول

در ذکر احادیث نبوی راجع به تحصیل علم و تعظیم حکمت

یکی از قوانین مسلمه و اصول ثابتة دین مبین اسلام ترغیب به تحصیل علم و معرفت است زیرا همانطوریکه تطهیر بدن از اقدار او ساخ لازم است تطهیر نمودن روح هم از اوهام و خرافات و تنزیه نفس از هواجس شیطانی واجب است و این مطلب محقق نمی شود مگر به متجلی شدن بزبور عالم بلکه اصلاح امور دنیویه و قوام اعمال حیاتیه نیز منوط بعلم است لذا در شرع مطهر اسلام تأکید بلیغ شده و احادیث متعدده و آیات کثیره در فضیلت علم و اهل آن وارد گردیده از آن جمله بنی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید ( اطابو العلم و لو بالصین ) و ( طلب العلم فریضة علی کل مسلم ( ۱ ) ) و هم چنین این حدیث که میفرماید : اطلب العلم من المهد الی اللحد ) در جای دیگر فرموده : ( نظر الرجل فی العلم ساعة خیر له من عبادة ستین سنة در جای دیگر فرموده تفکر ساعة خیر عند الله تعالی من عبادة سبعین سنة و ( افضل العبادة طلب العلم ) و میفرماید : ( لا خیر فی العیش الا لعالم ناطق او لسامع واع ) و فرمود مناط تکلیف و تمیز حق از باطل موقوف بعلم است

(۱) تبصره - بدانکه حدیث طلب العلم فریضة علی کل مسلم در اصول کافی

در باب فرض العلم و در جای دیگر که مذکور شده است لفظ مسلمه ندارد

در خصوص حکمت فرموده: (الحکمة ضالة المؤمن) باز میفرماید: (عاشر الحكماء وسائل العلماء و جالس الكرماء) و فرمود (من زهد في الدنيا اسكن الله الحكمة قلبه و انطق بها لسانه) در جای دیگر فرمود: (ما زهد عبد في الدنيا الا امطرت به مطراً و انبتت به نباتاً اثبت الحكمة في قلبه و انطق بها لسانه فرمود نعم الهدية و نعمة العظيمة الكلمة من كلام الحكمة يسمعها الرجل المؤمن و يهديها لآخيه المؤمن) میفرماید ما اتفاق منفق و لا تصدق متصدق بافضل من كلام الحكمة اذا تكلم به الحكيم و العالم فلكل مستمع منهم منفعة اين است نمونه از كلمات بنى خاتم در فضیلت علم و حکمت . امير المومنين میفرماید (حرام على كل عقل معلول بالشهوة ان ينتفع بالحكمة) حضرت عیسی علیه السلام فرمود: (لا تحدثوا الجاهل بالحكمة فتظلموها و لا تمنعوا اهلها فظلموهم .)

## فصل دوم

### در بیان آیات در فضیلت علم و حکمت

چون دین اسلام با جهل معارض است و با علم موافق لهذا خداوند عالمیان در قرآن مجید در موارد عدیده و در سوره و آیات متعدده فضائل علم و حکمت را بیان فرموده و مزیت و برتری اهل علم و دانش را نسبت بجاهل و نادان تصریح کرده از آن جمله در سوره (عنکبوت) میفرماید (و تلك الامثال نضربها للناس و ما يعقلها الا العاقلون) و در سوره مؤمنین در مذمت ایمان تقلیدی فرموده (و من يدع مع الله الها اخر لا برهان له به فانما حسابه عند ربه) در سوره (زمر) میفرماید (هل يستوى الذنب يعلمون و الذين لا يعلمون در سوره (ملائکه) فرمود (انما يخشى الله من عباده العلماء) در سوره (عنکبوت) فرمود (قل كفى بالله

شهاداً بینی و بینکم و من عنده العلم الكتاب ( درسوره ( نحل ) میفرماید  
( قال الذین اوتوا العلم و یلکم ثواب الله خیر ) و در سوره ( آل عمران  
فرمود ( و ما یعلم تأویلہ الا الله و الراسخون فی العلم ) و در سوره  
( آل عمران ) میفرماید ( شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولو العلم  
قائماً بالقسط ) و باین مقدار اکتفا فرموده بلکه تدبیر کردن در نظام  
طبیعت و نظر کردن باسرار خفیه عالم را تصریح و تأکید فرموده در  
سوره ( یونس ) میفرماید ( قل نظروا ماذا فی السموات و الارض ) و در  
سوره ( غاشیه ) فرمود ( افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و الی السماء  
کیف رفعت ) و در سوره ( بقره ) فرمود ( ان فی خلق السموات و  
و الارض و اختلاف النیل و النهار لآیات لاولی الالباب ) و در سوره ( )  
میفرماید ( و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ) و در موارد عدیده  
تصریح بلفظ حکمت فرموده مثل آنکه در سوره ( بقره ) فرمود ( و  
من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً ) و در سوره ( نحل ) فرمود  
( ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنه ) و در سوره ( اسرائیل )  
فرمود ( ذلك مما اوحی الیک ربک من الحکمة ) و غیر از اینها از آیات  
دیگر که پس از تأمل کردن در قرآن مجید معلوم میشود و در سوره  
قمر فرموده ( حکمة بالغه فما تقن النذر ) و در سوره آل عمران ( لما  
اتیتکم من کتاب و حکمة ) و در سوره لقمان ( ولقد آتینا لقمان الحکمة )  
و در سوره ( ص ) ( و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب ) و در سوره زخرف  
( قال قد جئکم بالحکمة و در سوره های بقره و آل عمران و جمعه  
( و یعلمهم الكتاب و الحکمة ) و در سوره بقره ( و ما انزل الله علیک

من الكتاب والحكمة) وايضاً درسورة بقره ( وآية الله الملك والحكمة) و  
در سورة آل عمران يعلمه الكتاب والحكمة ودرسورة نساء ( فقد آتينا ال  
ابراهيم الكتاب والحكمة) وايضاً درسورة نساء ( انزل الله عليك الكتاب و  
الحكمة ) و در سورة مائدة ( و اذ علمتک الكتاب والحكمة و در سورة  
احزاب ( من آيات الله و الحكمة )

## فصل سوم

در بیان حکمت و مکارم اخلاق در خطب و کلمات قصار

از جمله خطبیکه حاوی مکارم اخلاق و دارای معانی درباراست  
خطبة ابست که حضرت رسول اکرم ص فرموده بعد از ثناء و حمد  
بر خداوند عالیمان میفرماید (ایها الناس ان لکم معالم فاتتهو الی معالمکم  
و ان لکم نهایة فاتتهو الی نهایتکم ان المؤمنین بین مخافتین بین عاجل  
و قد مضی لا یدری ما الله صانع به و بین آجل قد بقی لا یدری ما الله  
قاض فیہ فلیاخذ العبد نفسه لنفسه و من دنیاة لاخرته و من الشیبة قبل الکبریة  
و من الحیة قبل الموت فوالذی نفس محمد بیده ما بعد الموت من  
مستعتب و لا بعد الدنیا من دار الا الجنة او النار ) . امیر المومنین ۴ می  
فرماید ( یا کمیل ان هذه القلوب اوعیة فخيرها اوعاها فاحفظ عنی ما  
اقول لك : الناس ثلاثة فعالم ربانی و متعلم علی سبیل نجات و همج رعاع  
اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح لم یستخیروا بنور العلم و لم یلجأ  
وا الی ركب و شیق - یا کمیل العلم خیر من المال - العلم یحرسک  
و انت تحرس المال - المال تقفه النفقه و العلم یزکو علی الاتقاق و ضیع  
المال یزول بزواله - یا کمیل العلم دین یدان به - به یکسب الانسان

الطاعة في حياته وجميل الاحدثة بعد وفاته والعلم حاكم والمال محكوم عليه - يا كميل هلك خزان الاموال وهم احياء والعلماء - اقوف ما بقى الدهر اعيانهم مفقودة وامثالهم في القلوب موجودة امير المؤمنين در خطبه كه در ابتداء خلقت عالم و آدم بيان فرموده است مي فرمايد الحمد لله الذي لا يبلغ مدحته القائلون . ولا يحصى نعمائه العادون ولا يؤدي حقه المجتهدون . الذي لا يدركه بعد الهمم . ولا يناله غوص الفطن . الذي ليس لصفته حد محدود . ولانعت موجود و لا وقت معدود . و لا اجل ممدود . فطر الخلائق بقدرته و نشر الرياح برحمته . و وتد بالصخور ميدان ارضه . اول الدين معرفته و كمال معرفته التصديق به و كمال التصديق به توحيد و كمال توحيد الاخلاص له و كمال الاخلاص له تقي الصفات عنه . لشهادة كل صفة آنها غير الموصوف وشهادة كل موصوف انه غير الصفة فمن وصف الله سبحانه و تعالى فقد قرنه . و من قرنه فقد ثناه . و من ثناه فقد جزاه . و من جزاه فقد جهله و من جهله فقد اشار اليه . و من اشار اليه فقد حده . و من حده فقد عده . و من قال فيم فقد صممه و من قال على م فقد اخلى منه ، كائن لاعتن حدث موجود لا عن عدم . مع كل شيئي لا بمقارنته و غير كل شيئي لا بمزايلة . فاعل لا بمعنى الحركات و الالة . بصير اذ لا منظور اليه من خلقه . متوحد اذ لا سكن يستانس به و لا يستوحش لفقده . انشاء الخلق انشاء و ابتداء ابتداء الي آخر خطبه

## فصل چہارم

در ذکر بعضی از کلمات قصار مولای متقیان علی علیه السلام

قال علیه السلام :

( ا ) رحم الله عبدا اتقى ربه و ناصح نفسه و قدم توبته و غلب شهوته  
فان اجله مستور عنه و امله خادع له و الشيطان موكل به ( ب ) اياكم  
و الفحش فان الله لا يحب الفحش و اياكم و الشح فانه اهلك من كان  
قبلكم هو الذى سفك دماء الرجال و هو الذى قطع ارحامها فاجتنبوه .  
( ج ) اذا مات الانسان اقطع عنه عمله الا من ثلاث صدقة جارية و علم كان  
علمه الناس فانتفعوا به و ولد صالح يدعوله ( د ) عدم الادب سبب كل شر  
( هـ ) الجهول بالفضائل عدل الموت ( و ) من لم يقهر حسده كان جسده قبر  
النفسه ( ز ) و ما احسن العلم يزينه العمل و ما احسن العمل يزينه الرفق  
( ح ) الحضومة تمحق الدين ( ط ) اعظم الخطايا عند الله اللسان الكذوب  
و قائل كلمته الزور ( ي ) مالى ارى الناس اذا قرب اليهم الطعام ليلا تكلفوا  
انارة المصابيح ليصروا ما يدخلون بطونهم و لا يهتمون بغذاء النفس بان  
ينيروا مصابيح الباهم بالعلم يسلموا من لواحق الجهالة و الذنوب فى  
اعتقاداتهم و اعمالهم . ( يا ) اذا كان الاباء هم السبب فى الحياة فمعلمو الحكمه  
و الدين هم السبب فى جودتهما . ( پب ) العمر اقصر من ان تعلم كل ما  
يحسن بك علمه فتعلم الا هم فالاهم ( ييج ) غاية الادب ان يستحى الانسان  
من نفسه ( يد ) تعلموا العلم صغارا تسودوا به كبارا . تعلموا العلم و لو لغير  
الله فانه سيصير الله . ( يه ) ليس شئى احسن من عقل زانه علم و من علم زانه

حلم و من حلم زانه صدق و من صدق زانه رفق و من رفق زانه تقوى  
( يو ) الروح حياة البدن و العقل حياة الروح ( يز ) قصم ظهري رجلان  
جاهل متنسك و عالم متهتك ( ييج ) من عرف نفسه فقد عرف ربه ( يط )  
من عجز من معرفة نفسه فهو عن معرفة ربه اعجز ( ك ) ان لم تعلم من اين  
جبت لم تعلم الى اين تذهب .

## فصل پنجم

( در بيان ظهور علوم تفسير قرآن و حديث )

در بدء ظهور دين اسلام چه در زمان خود حضرت رسول اکرم  
صلى الله عليه و آله وسلم و چه در عصر خلفاء اوليه مسلمين محتاج بكتاب و  
علمى سواى قرآن نبودند . همينکه دين اسلام با طراف منتشر شد و صحابه  
در اقطار عالم متفرق گرديدند و يا در غزوات بدرجه شهادت رسيدند  
و اعراب اختلاط با ساير ملل پيدا کردند و اختلاف آراء و کثرت  
فتاوى و حدوث فتن بجز ظهور آمد ناچار محتاج بوضع تفاسير و حديث  
و قوانين صرف و نحو و لغت و غيره شدند . تفصيل اين اجمال باين نحو  
است که چون قرآن که کتاب آسمانى و مظهر احکام و حاوى قوانين شرع  
اسلام است بزبان عربى بود و پيروان آن هم بدءاً عرب بودند در تفهيم و  
تفهم آن محتاج بتفسير الفاظ و توجيه معانى نبودند . پس از اختلاط با  
ساير ملل و انتشار مذهب اسلام باقطار عالم ناچار براى تفهيم آن محتاج  
بتفسير معانى و توضيح لغات الفاظ آن شدند . نخستين کسيکه تفسير  
برای قرآن نوشته مجاهد است که در سنه ۱۰۴ هجرى وفات نموده .  
پس از آن واقدى و طبرى و غيره است . پس از ظهور تفسير چون

مفسرین مستند اقوال خود را احادیث نبوی میدانستند لهذا حدیث هم علم علیحده شد و برای فرا گرفتن آن مسافرت باطراف میکردند و در حوزه روات احادیث حاضر میشدند علم طبقات المحدثین هم بر دو علم سابق افزوده گردید و نظر بدخول احادیث مجعوله و پدید آمدن محدثین کذب از قبیل ابن ابی العوجاء ( که در موقعیکه محمد بن سلیمان حاکم کوفه خواست او را بکشد گفت من چهار هزار حدیث که حلال را حرام و حرام را حلال کرده ام جعل نموده و داخل کرده ام ) و ابن عکاشه کرمانی و احمد جویباری و غیره مسلمین کتب کثیره در خصوص تمیز صحت و سقم احادیث نوشته و الفاظ و اصطلاحات صحیح و حسن و ضعیف و مرسل و منقطع و شاذ و معضل و غریب برای تفرقه صدق و کذب احادیث جعل نمودند

## فصل نهم

### در پدید آمدن علم فقه

در فصل سابق گفتیم قرآن که حاوی احکام شرع مبین اسلام است پیروان آن در زمان پیغمبر<sup>ص</sup> اتخاذ احکام از خود صاحب شرع مطهر می نمودند و محتاج بکتاب دیگر نبودند لکن پس از فوت بنی اکرم ص و خلفاء اولیه چون بنی امیه اصول خلافت را تبدیل بسلطنت کردند برای رفع حوائج ملت و استقرار قواعد سلطنت رجوع بصمابه و قراء که ساکن در مدینه بودند نمودند . و در استرضای آنان جد بلیغ میکردند ، کسانیکه روات احادیث و مفسر قرآن بودند بمنزله فقها شمرده می شدند زیرا که هنوز تفرقه میان فقه و تفسیر وحدیث و

قرائت داده نشده بود و جمعاً يك علم شمرده می شد لکن پس از انتقال خلافت به بنی العباس این علوم از هم متمیز و متفرق گردید و صاحب هر کدام با اسم همان علم خوانده شد از قبیل محدث و مفسر و قاری و فقیه و چون تقویت امر بنی العباس بدست ابو مسلم خراسانی و اهالی ایران شده بود لهذا منصور پایتخت خود را در نزدیک ایران بنا نمود تا از مرکز عربیت دور و بموطن انصار و اعوان خود نزدیک شود. باین هم اکتفا نکرد. مکانی را در بغداد ساخته و او را قبة الخضراء (۱) نامید و میخواست که در عوض خانه کعبه مردم آنرا زیارت نمایند. رئیس فقهاء مدینه که در آنوقت امام مالک بود فتوی خلع منصور را از خلافت داد و اهالی مدینه را واداشت که با محمد بن عبدالله بن حسن بیعت نمایند لکن پس از قتل محمد بدست منصور مجدداً اهالی مدینه با منصور بیعت نمودند منصور در مقابل مالک ابو حنیفه نعمان بن ثابت کوفی را بغداد طلب نمود. ابو حنیفه در خصوص استنباط احکام فقه از قرآن معتقد بقیاسات عقلی بوده بخلاف علماء مدینه که فقط متمسک باخبار شده و مسلک اخباریین از اینجا شروع می شود

## فصل هشتم

### در بیان صرف و نحو

نحو قواعد مقررہ ایست برای آداب زبان هر قومی. مسلم است که هر ملتی زبان امی خود را میتواند بخوبی تکلم کند و محتاج بفرا

(۱) تفصیل مطلب در رساله جبر و اختیار مذکوره شده به آنجا

رجوع شود

گرفتن این قواعد نیست مثل آنکه اعراب زمان جاهلیت مطابق قوانین مدونه علم عروض شعر میگفتند بدون آنکه عروض خوانده و یا شنیده باشند و لکن هر ملتی بخواهد بزبان ملت دیگر تکلم کند ناچار است از خواندن قواعد زبان او . برای همین نکته است که علم نحو در ابتدا اسلام نبوده و پس از اختلاط مسلمین با سایر ملل که آشنا با سلوب زبان عرب نبودند برای آنکه غلط تلفظ نکنند علم نحو را وضع نمودند و میگویند سبیش آنشد که روزی دختر خویدا سدی بر معاویه وارد شده گفت ( ان ابوی ماتا و تر کالی مالا ) باماله خواند . این مطلب را ابو-الاسود دوئلی که از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود در حضور مبارکش عرض نمود . حضرت باب ان و اضافه و اماله را برای ابو-الاسود مرقوم داشته پس از آن ابوالاسود شنید که شخصی آیه ( ان الله برئی من المشرکین ورسوله را ( ورسوله ) بجر خواند . ابوالاسود باب عطف و نعت را تدوین نموده و بر سه باب اول بیفزود . روزی دخترش گفت یا اب ما احسن السماء ابو الاسود بطریق استفهام فهمیده گفت ( نجومها ) دخترش گفت منظورم این نبود من تعجب میکنم از حسن آسمان ابو الاسود باب تعجب را هم تدوین نمود و بر ابواب سابقه بیفزود . بعد از اینکه حضرت بدرجه شهادت رسید و حکومت کوفه با زیاد بن ابیه شد مردی بعنوان شکایت بز یاد گفت ( ایها الامیر توفی ابانا و خلف لنا بنون ) زیاد ابو الاسود را مامور نمود که نحو را که مدون نموده بمردم بیاموز . اول کسیکه از او آموخت عنبسه بن معدان مهری بود و میمون اقرن از عنبسه آموخت و عبدالله ابن

اسحق الحضرمی از میمون و عیسی بی عمر از عبدالله و خلیل بن احمد از عیسی و سیویه از خلیل . سیویه علم نحو را تکمیل نمود و کتاب معروف خود مسمی به (الکتاب) را تألیف کرد . من بعد هر کسی هر چه در علم نحو نوشته متخذ از او است

## فصل هشتم

### در بیان ظهور علم اصول فقه

یکی از علوم مستحدثه در اسلام علم اصول فقه است که در اوائل قرن دوم هجری طلوع نموده . اول کسی که در این علم کتاب نوشته امام شافعی بوده و مباحث او امر و نواهی و ناسخ و منسوخ و بیان و غیره را مدون نموده پس از آن فقهاء حنفی و منکلمین ابواب اصول را بسط و تفصیل داده و مباحث و قواعد آن را ممهّد و مشید ساختند . مبرزین در علم اصول از قدماء اشاعره امام الحارث بن عسکری است و از معتزله عبد الجبار و ابی الحسین بصری است و از متأخرین امام فخر رازی و سیف الدین آمدن و قاضی بیضاوی و ابی عمرو بن الحجاج میباشد . از علماء شیعه کسانی که مباحث اصول را شرح و بسط داده اند سید مرتضی و علامه حلی است . دیگران آنچه نوشته اند متخذ از کتب اینها است . مبنای علم اصول بر استنباط احکام شرعیه است از روی ادله اربعه : کتاب - خدا و سنت نبوی و اجماع علماء و ادله عقلیه که همان تمثیل منطقی است که علماء اصول آنرا قیاسات عقلی میگویند در واقع علم اصول مرکب از علوم متعدده است از قبیل نحو و صرف و معانی بیان و تفسیر و حدیث و علم طبقات المحدثین و لغت

و منطق و کلام خصوصاً علم اخیر که رکن اعظم اصول می باشد و علوم  
خلاف و جدل و مناظره از متفرعات علم اصول محسوب میشوند

## فصل نهم

### در ظهور مشرب تصوف و عرفان

این علم هم مثل سایر علوم از فنون مستجدنه است که در صدر  
اسلام نبوده و در اواخر ماه دوم هجری ظهور و بروز نموده و در عصر  
اخیر خلفاء عباسی نهایت ترقی و تکامل رسیده اصل و مبثای این علم بر  
اعراض و انقطاع از دنیا و لذائذ و توجه بسوی حق و تفکر بامور آخرت  
و آداب خلوت برای عبادت است متصوفه میگویند امتیاز انسان از سایر  
حیوانات بادراک است و ادراک هم بر دو قسم است اول ادراک برای کسب  
علوم و معارف از راه یقین دوم ادراک برای حالات قائم بنفس از قبیل فرح  
و حزن و یارضا و غضب و صبر و شکر پس نفس که مدبر بدن است  
و متصرف در او است ترقی و تکامل برای او حاصل نمی شود مگر  
بواسطه این دو ادراک . وقتی ترقیات روحی برای انسان حاصل شد بر  
تر از سایر حیوانات می شود و این ترقیات هم حاصل نمی شود مگر  
بواسطه اعراض از متاع دنیا و اقبال بنشأ عقبی و استعراق اوقات خود  
در اذکار و اوراد و اراده از بزرگان و ائمه دین پس برای مرید لازم  
است که پیروی مراد را نموده تا از مقام طبع تجاوز کرده برسد بمقام  
نفس پس از آن بمقام قلب و روح و سر و حقی و اخفی و این مقامات  
را الطایف سبع مینامند که اول مرتبه آن طبع است و آخر مرتبه آن  
اخفی است باعتبار فناء سالک در احدیه مطلقه که مقام عما و مقام

لا اسم لاله و رسم له است . آن شعر معروف که میگویند  
هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم يك كوچه ايم  
اشاره باین مقامات است و مقصود از كوچه هم كوچه  
طبیعت است . ( وجه تسمیه صوفی )

میان علماء اسلام در اشتقاق لفظ تصوف اختلاف است که آیا از چه مشتق  
شده یعنی میگویند متخذ از صفا یا صفة است بدلیل آن که در زمان  
حضرت رسول اکرم ص جماعتی بودند که مأمور بچنگ نبودند و  
همیشه اوقات مشغول عبادت بودند ( یعنی تبیل شاه عباس بودند ) و آنها  
را اصحاب صفة می نامیدند و تصوف از آن متخذ شده است ابن حلدون  
در مقدمه میگوید تصوف مشتق از صوف است زیرا که این جماعت  
همیشه ملبس بلباس پشمینه بوده اند ، جمعی از متاخرین این اشتقاق را هم غلط  
میدانند و میگویند مشتق از ( ثیوصوفیا ) یونانی است و معنای آن حکمت  
الهی است . صوفی یعنی حکیمیکه طلب میکند حکمت الهی و وصول  
به حقیقة الحقایق را . این قول اخیر گویا اقرب بصحت باشد زیرا که  
ظهور مشرب عرفان پس از ترجمه کتب یونان عبری بوده و تا اصطلاحات  
فلسفه منتشر نشده بود اسمی از صوفی و متصوفه در میان نبود و لکن  
پس از ظهور فلسفه عرفان هم طلوع کرد

## فصل دهم

### در بیان ظهور علم کلام

علم کلام هم در قرن دوم هجری ظهور نموده ( وجه  
تسمیه اش بکلام در جلد اول مذکور شد ) و سببش آن شد که در

قرآن مجید آیاتی مذکور است که صریح در تنزیه حق است و آیات دیگری هم ذکر شده که ظاهر در تشبیه است، دربدو امر مسلمین عموم آیات را حمل بر تنزیه مینمودند و لکن پس از انتشار دین اسلام و قبول نمودن غیر اعراب مذهب اسلام را جمعی جمود بر ظواهر نموده و آیات را حمل بر تشبیه کرده و خداوند متعال را هم مثل انسان تصور نموده و برای او پا و دست و گوش و چشم و سایر اعضا ثابت کرده در واقع مجسمه محض شده علماء مذهب اسلام برای دفع این بدع و عقاید فاسده که میان مردم شایع شده بود اقامه ادله عقلیه نموده و تنزیه مطلق را برای خدایتعالی ثابت کرده و این علم را مسمی بکلام نمودند در همین ایام بود که کتب فلسفه از زبان یونان ترجمه عبری شد و چون ممد عقاید مسلمین عموماً و فرقه معتزله خصوصاً بود او را بحسن قبول تلقی کرده و در مطالعه و تدریس آن و شیده لهذا بزودی شهرت عظیمی حاصل نموده امر بدین منوال بود تا وقتی که ابوالحسن علی بن اسمعیل اشعری شهرت علمی حاصل کرده طریقه متوسطی که نه تنزیه صرف و نه تشبیه صرف باشد اتخاذ نمود جمعی بسرخان ابوالحسن اقبال کرده و اعتماد بکلمات او نموده پس از آن قاضی ابوبکر باقلانی کلمات ابوالحسن و تلمیذان او را مجاهد را منقح کرده و مقدمات عقلیه و قوانین نظریه برای علم کلام تدوین نموده و مسائل جوهر فرد و خلاء و عدم قیام عرض بعرض و مسئله معروفه العرض لایبقی زمانین و امثال اینها را بر ابواب سایقه افزوده بعد از آن امام الحرمین ابوالمعالی و دیگران این مسائل را شرح و بسط داده و با آنکه غالب قواعد کلام متخذ

از فلسفه است دسته خود را معارض فلاسفه دانسته از قبیل غزالی و امام  
فخر الدین رازی و لکن متأخرین پیروی سلف را نکرده و غالب  
کلمات و مباحث فلسفه را در کلام داخل نموده از قبیل شمس الدین  
اصفهانی و قاضی بیضاوی و خواجۀ طوسی و غیره  
قبصره - گر چه علم کلام موجب فتح باب استدلال و مناظره  
و باعث رد بدع مستحده گردید ولیکن خالی از کلمات واهی و بیانات  
بارده نیست لهذا متأخرین او را تنقیح نموده و از غالب مسائل فلسفه  
در او داخل کرده بطوریکه پس از تأمل معلوم می شود و آنچه مطالب  
صحیح در کلام مدون شده متخذ از فلسفه است و باقی سخنان لا طائل  
می باشد.

## فصل یازدهم

### در بیان ظهور علم فلسفه

پس از آنکه دولت اسلام به ذروه کمال و ترقی رسید و مسلمین  
غالب علوم ممال متعمده قدیم را ترجمه بزبان عربی نمودند بغداد که مرکز  
خلافت بود محیط رحال و مهبط رجال اهل علم واقع شد. مأمون هفتم  
خلیفه عباسی چون پیرو مذهب اعتزال شده بود غالباً مجالس مباحثه  
و مناظره تشکیل میداد و با مخالفین اعتزال آغاز مجادله میکرد.  
جماعتی از نصارا که در دربار مأمون حضور داشتند گفتند اگر  
بخواهید اقامه حجت و دلیل برای اثبات مدعای خود نمائید و مخالفین خود  
را کاملاً مغلوب کنید باید کتب فلاسفه یونان را بزبان عربی ترجمه نمائید  
این مطلب را در نظر مأمون جلوه داده و در مخیله او مجسم کردند.

بنا بر قول صاحب فهرست مأمون ارسطاطاليس را در خواب دیده پرسید : ايها الحكيم مالحسن قال ما حسن في العقل قال ثم ماذا قال ما حسن في اشرع قال ثم ماذا قال ما حسن عند المجهور قال ثم ماذا قال ثم لائم ( پس از اين واقعه مأمون شائق بنقل علوم يونان بعربي گردیده و سلطان روم نوشت که کتب فلاسفه يونان را حمل بغداد نمايد و حجاج بن مطر و ابن بطريق را فرستاد و آنکتاب را حمل بغداد نمودند و قسطابن لوقابعلبکی و حنين بن اسحق و ثابت بن قره الحرائی و ابن بختيشوع و آل ما سر جويه اليهودی و عبدالمسيح بن عبدالله الحمصي و موسى بن خالد و يحيى بن عدی و غيرهم را مأمور بترجمه کرد و آنان کلیه علوم فلسفه و هندسه و موسیقی و ارناطیقي و طب را ترجمه نمودند و چون مطالب فلسفه و منطق مؤيد اعتزال و علوم مستحدثه شد و موافق با مذاق معتزله گردید همانطوریکه قبلا مذکور داشتیم در اندک زمانی شهرت عظیمی احراز کرده و حکماء بزرگ طلموع و ظهور نمودند که انشاءالله عمأ قریب خواهیم گفت

## فصل دوازدهم

در ذکر حکماء اسلام

اول کندی

از فصل سابق معلوم شد که اکثر مترجمين کتب يونانی بعربي از غير مسلمين بودند مگر ابو يوسف يعقوب بن اسحق کندی فيلسوف عرب که از اولاد سلاطين عرب بوده و نسبش به يعرب بن قحطان منتهی می گردد . نشو و نماي او در بصره شده پس از آن به بغداد

مسافرت کرده و کتب ارسطو را ترجمه نموده و شرح داده و در موضوعات متعدده تألیف نموده . عده مؤلفات و مترجمات یعقوب در حدود ۲۳۱ مجاهه و رساله است و در نزد مأمون و معتصم و متوکل معزز و محترم میزیسته . عقیده او در حکمت همان مشرب مشاست که منتسب بارسطو میباشد و در حدود سنه ۲۶۰ هجری در سن هفتاد سالگی وفات کرده . از کلمات او این است که می گوید عاقل میدانند که بالای علم او هم علم است لذا می کوشد برای آن و لکن جاهل چون دارای این عقیده نیست ناچار بحال جهل میماند . از جمله وصایای یعقوب فرزند خود این است که می گوید ( یا بنی الاب رب و الاخ فخ و العم غم و النال و نال و الولد کمد و الاقارب عقارب ) ایضاً از جمله وصایای او این است که می گوید ( یا بنی قول الا ) ( یصرف البلاء و قول نعم ) ( یزیل النعم و سماع الغنا برسام حادلان الانسان یسمع فیطرب و ینفق فیسرف فیغم فیعتل فیموت ) و نیز میگوید : ( یا بنی من ملک نفسه ملک المملکة العظمی اوستغنی عن المؤمن و من کان كذلك ارتفع عنده الذم و حمده کل احد و طاب عیسه

وقال ایضاً لو افسد احد احسن الاعضاء کان مذموماً و اشرف الاعضاء الدماغ و منه الحسن و الحر که و سایر الافعال الشریفة و مستعملون السكر یدخلون الفساد علی ادمغتهم و متی توالی السكر علی بدنه رض دماغه و امتد ضعفه و بعد عن القوة المظهرة للافعال الارادیه و النفسانیة .

## فصل سیزدهم در بیان احوال فارابی

دوم از حکمای اسلام ابو نصر محمد بن محمد بن اوزاع بن طرخان از اهل فاراب ترکستان پدرش از عمال دولت و سرداران لشکر بوده ابو نصر مهاجرت به بغداد کرد و در نزد ابو بشر متی بن یونس تلمذ نموده سپس بشهر حران رفت و در نزد یوحنا بن حیلان ( یا حیلان ) منطق ارسطو را تا آخر برهان دیده مجدداً مراجعت ببغداد کرده و علم فلسفه مشاء را تکمیل نموده و پس از آن بشام مسافرت کرده و بقیه عمر در نواحی شامات بسر برد و در سنه ۳۳۹ وفات نموده سیف الدوله حمدانی که از جمله مریدان او بود بر او نماز خواند و در خارج دمشق مدفون شد . ابو نصر صاحب اخلاق فاضله و ملکات حسنه بوده بسیار ذکی النفس و عالی الهمة معرض از دنیا قانع بقوت قلیل دائماً مشغول بتفکر در حکمت بود و تتبع در آراء متقدمین میکرد . از کلمات او است که می گوید . اتمام السعادة بمکارم الاخلاق کما ان تمام الشجرة بالثمرة و میگوید :

( من رفع نفسه فوق قدرها صارت نفسه محجوبة عن نيل کمالها ) از جمله ادعیه منسوب به فارابی یکی این است که می گوید ( اللهم انی اسئلك يا واجب الوجود و يا علته العلل . يا قديماً لم يزل ان تعصمني من الزلل و ان تجعل لی من الامل ما ترضاه لی من عمل ) و می گوید ( اللهم البسني حلل اليها و کرامات الانبياء و سعاداته الاغنياء و علوم الحكماء و خشوع الانقياء )

### مؤلفات ابونصر

ابونصر در حدود ۱۱۱ مجلد در منطق و فلسفه و نجوم و هندسه و طب تألیف نموده مهمترین تألیف او کتاب احصاء العلوم است که آنرا بر شش قسمت تقسیم کرده :

۱ - در علم لغت ۲ - منطق ۳ - ریاضیات و نجوم ۴ - اقسام ده گانه علوم طبیعی ۵ - علوم مدنی ۶ - علم کلام و ماوراء طبیعت یکی دیگر از مصنفات فارابی رساله ایست در عقل و برای عقل شش معنی قائل شده . اول معنی که میان عوام مشهور است که میگویند فلان کس عاقل است . دوم آن معنایی که متکلمین می گویند هذا ممایوجه العقل او ینفیه سوم آن معنی که ارسطو در کتاب برهان گفته برای امتیاز میان صحیح و فاسد . چهارم آن معنایی که ارسطو در کتاب اخلاق مذکور داشته بجهت تمیز میان خیر و شر که مدت عمر انسان متزاید میگردد . پنجم معنایی که ارسطو در کتاب نفس گفته و او را به عقل بالقوه و عقل بالفعل و عقل مستفاد و عقل فعال تقسیم نموده . ششم آن عقلی که ارسطو در مقاله سوم از کتاب نفس تعبیر بعقل فعال کرده .

سوم از مصنفات فارابی آراء اهل المدینه الفاضله است که پس از اثبات واجب و توحید صفات ذاتیه او و مراتب موجودات و احوال اجسام فلکی و عنصری و سبب منامات و رؤیت ملک و کیفیت وحی و غیره می گویند انسان محتاج با اجتماع و تعاون است و محل اجتماع موسوم به مدینه است پس از آن مدینه را تقسیم نموده به فاضله و غیر

فاضله . مدینه فاضله را تشبیه نموده بانسان صحیح المزاج عاقل کامل که تمام حرکات و سکونات او مطابق با عقل و موافق با شرع است و مقابل مدینه فاضله مدینه جاهله و فاسقه و ضاله را قرار داده میگوید مدینه جاهله آن مدینه ایست که اهلش معنی سعادت را نفهمیده بلکه خطور بمخیله آنها هم نکرده سعادت عظمی را در لذات حیوانی و تمتع بهیمی میداند و حال آنکه از سعادات واقعی و خیرات حقیقی بی بهره اند و این مدینه جاهله فاسقه مشابه انسان جاهل است که بغیر از صفات حیوانی و اوصاف بهیمی چیز دیگری نمیداند کما اینکه عاقبت این شخص جاهل هلاکت است عاقبت آن مدینه جاهله فاسقه هم هلاکت و زوال و تفرقه است . مقصود تکمیل نفوس بشری و هدایت آنان بطریق منقیم و وصول بخیرات و اتصال بعقل فعال است . چهارم از مصنفات او سیاست المدینه است که آنهم باین رویه و اسلوب است . پنجم فصوص الحکم . ( ۶ ) رساله جمع بین الرأین . ( ۷ ) الابانه عن غرض ارسطو طالیس . ( ۸ ) رساله در معانی عقل . ( ۹ ) رساله عیون المسائل . ( ۱۰ ) النکت فیما یصح و ما لا یصح من احکام النجوم . ( ۱۱ ) مسائل متفرقه فلسفیه . ( ۱۲ ) رساله ماینبغی ان یقدم قبل تعلم فلسفه ارسطو . ( ۱۳ ) رساله فی السیاسه ( ۱۴ ) تحصیل السعاده . ( ۱۵ ) کتاب التنبیه علی السعاده . ( ۱۶ ) رساله در اثبات مضارقات تامات . ( ۱۷ ) رساله در ماهیت نفس و سعادت و شقاوت او در نشأه آخرت بفارسی .

تبصره - این مقدار از مؤلفات فارابی که ذکر شد سوای اول نزد

نگارنده موجود است . ابو نصر در اخلاق پیر و مشرب افلاطون بوده و لکن در فلسفه طریقه ارسطو را اتخاذ کرده و مصنفات او را شرح و بسط داده

### ملخص فلسفه فارابی

فارابی موجود را اولاً بر دو قسم نموده واجب و ممکن میگوید ممکن آنست که هر گاه ما او را غیر موجود فرض کنیم محالی لازم نیاید و موجودات ممکنه نمی توانند بروند الی غیر النهایه و الاتسلسل لازم آید بلکه ناچار است از انتهاء بموجودیکه او واجب لذاته است و اما واجب آنستکه از فرض عدمش محال لازم آید و علتی هم برای وجودش نیست بلکه او علت تمام موجوداتست و این موجود و یا این علة العلل خالی است از جمیع تقایص و منزله است از تمام شوائب امکانیه و لوازم اجسام مادیه . نه برای او جنسیت و نه فصلی و نه برهانی زیرا او برهان است برای جمیع اشیاء فهو ازلی و ابدی . او خیر محض است و عقل و معقول و عاقل صرف است

میگوید افعال حق معلل بغرض نیست و صدور موجودات از او نه از راه طبع است بلکه ظهور اشیاء از حق بواسطه علم ذاتی اوست ، پس علم حق علة وجود موجوداتست یعنی معطی وجود ابدی است و دافع عدم مطلق . ابو نصر مسئله ( الواحد لایصدر عنه الا الواحد ) را باین نحو میفرماید که نخستین مبدعات از حق عقل اول است که واحد بالعدد است و لکن کثرت در مبدع اول بالغرض پدید آمد زیرا که ممکن الوجود بذاته است و واجب الوجود بالاول بواسطه آنکه عالم است بذات خود

و عالم است بمبداء اول و از عقل اول پدید آمد عقل ثانی و فلک اعلا و  
هكذا تا برسد بعقل فعال مجرد از ماده . فارابی در خصوص عقول  
معتقد است که انواع متخالفه می باشند باین معنی که هر کدام نوع  
علیحه است و عقل اخیر سبب وجود نفوس ارضیه و عناصر اربعه است  
و افلاك را طبیعت خامسه میداند و میفرماید خرق و الیتیم در افلاك جایز  
نیست و همچنین ثقل و حفت و حرارت و برودت یعنی آنچه که از خواص  
و لوازم عالم طبع است افلاك از آنها منزله اند . میفرماید افلاك صاحب  
نفوس ناطقه و دارای معلومات کلی و جزئی می باشند و حرکات افلاك  
حرکات مستدیره است یعنی حرکات دوری عشقی برای تشبه بمبداء دارند  
و دارای تحلیلات جزئی نیز هستند که همین تحلیلات جزئی سبب تغییر  
ارکان اربعه و ظهور کون و فساد در عالم طبیعت شده . فارابی اجسام  
را مرکب از هیولی و صورت میداند و جزء لایتجزی را که مذهب  
ذیمقراطیس است باطل کرده و در خصوص مکان مسلک جمهور حکما  
را معتقد است که عبارت است از سطح باطن جسم حاوی که مماس است  
است با سطح ظاهر جسم محوی \* میگوید نفس جسمانیة الحدوث و  
روحانیة البقاء است سعادت و شقاوت پس از مرگ راجع بنفس است پس  
قول افلاطون که قائل بوجود نفس است قبل از بدن و قول انتقال  
نفس از جسدی بجسد دیگر همان طوریکه تناسخون میگویند هر دو  
باطل است

این بود مختصری از فلسفه فارابی که مذکور شد .

## فصل چهاردهم

در بیان احوال شرف‌الملک شیخ ابوعلی بن سینا

سوم از حکماء بزرگ اسلام شرف‌الملک شیخ‌الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا است. پدرش از موطن اصلی خود که بلخ بود در زمان نوح بن منصور سامانی مهاجرت بخارا نمود و از طرف نوح بحکومت ولایت خرمشیر از توابع بخارا معین شد و از قریه مسمی به افشنه عیالی اختیار نمود دو پسر از او متولد شد یکی را حسین و دیگری را محمود نامید حسین که مکنی بابوعلی است از زمان طفولیت آثار هوش و ذکاوت از او ظاهر و لایح بود پدرش پس از رجوع بخارا معلمی برای او تعیین کرد ابوعلی در مدت قلیل حافظ قرآن و جمیع علوم ادب و فقه شد. پس از آن شخصی معروف بابو عبدالله نامی که دارای علوم اوائل بود بخارا وارد و بمعلمی ابوعلی معین شد و لکن شیخ غالب مطالب علمی را بمنجرد اشاره استاد قریحه و ذوق طبیعی خود استنباط مینمود. پس از رفتن ابو عبدالله از بخارا بخوارزم شیخ مشغول بمطالعه و مباحثه کتب طب شد و در سن شانزده سالگی از جمله اطباء معروف گردید. در همین ایام نوح بن منصور را مرضی صعب روی داد که جمیع اطباء از علاجش درمانده شدند. چون ابوعلی در طب شهرت عظیم حاصل نموده بود او را در خدمت نوح معرفی کرده و برای معالجه احضار نمودند. شیخ نوح را از مرض رهانید نظر بحسن خدمت به ابوعلی اجازه دخول در کتابخانه دولتی که دارای چندین هزار مجلد بود داد. شیخ علوم اوائل و کتب متنفقه علماء سلف

را مطالعه کرده در هیجده سالگی فارغ التحصیل از جمیع علوم شد و مصنفات و مؤلفاتش در اقطار عالم منتشر گردید و آوازه هوش و ذکاوتش گوشزد خاص و عام شد. کتاب حاصل و محصول و کتاب بر و اتم را در همان ایام تالیف فرموده پس از اختلال امور آل سامان بجرجان مهاجرت کرد. آمدن شیخ بجرجان با خلع قابوس از سلطنت مقارن شد. لهذا شیخ قصد ری نمود و بخدمت مجدالدوله بن فخرالدوله رسید و او را از مرض مالیخولیا نجات داد. پس از آن به همدان رفت و شمس الدوله صاحب همدان را که مبتلا بمرض قوانج بود معالجه کرد و از ندماء خاص او گردید و متقلد امر وزارت شد و چون مردمان بزرگ همیشه اوقات محسود دون همتان می باشند گروهی بر شیخ حسد برده و سپاه را بر او شورانیده و اموالش را بباد غارت داده و او را از در بار اخراج کردند. ابوعلی چهل روز در خانه ابو سعید نامی مخفی گردید و چون مرض شمس الدوله عودت نمود ناچار امر باحضارش شیخ کرده پس از معذرت تکلیف تقلد وزارت نمود لکن پس از فوت شمس الدوله شیخ از امر وزارت کناره گرفت و در خانه ابو غالب عطارد مشغول اتمام تالیفات خود گردید مجدداً دشمنان او در نزد پسر شمس الدوله متهمش کردند که باعلاء الدوله کا کویه صاحب اصفهان مکاتبه نموده لذا شیخ را گرفته در قلعه فردجان محبوس نمود

قصیده که یکی از اشعارش این است :

دخولی بالیقین کل کماتراه      وکل الشک فی امر الخروج

هنگام ورود بقلعه گفته . پس از اینکه علاء الدوله قصد همدان

نمود و تاج الملك و پسر شمس الدوله به همین قلعه فردجان پناهنده شدند . بعد از عود علاء الدوله و رجوع تاج الملك بهمدان شیخ را با خود آورده و در خانه شخص علوی منزل کرده و منطق شفا را با تمام رسانیده سپس متکراً از همدان باصفهان فرار کرده و در نزد علاء الدوله در نهایت احترام میزیسته و اشتغال بامر تدریس و تصنیف داشته و در سفر دوم که بهمراهی علاء الدوله عازم همدان بود در اثناء راه مرض قولنج که سابقاً هم داشته عود نموده پس از وصول بهمدان مرض شدت کرده و چون از بره آن مایوس گردید اموالش را بفقراء تقسیم نموده و غلامان خود را آزاد کرده و در سن ۵۳ سالگی در روز جمعه اول ماه رمضان سنه ۴۲۸ هجری برحمت ایزدی پیوسته رحمة الله علیه رحمة واسعة و بعضی دیگر چنین گفته اند :

حجة الحق ابو علی سینا      در شجمع آمد از عدم بوجود

۴۷۳

در شصا کرد کسب کل تلوم      در تکز کرد اینجهان بدرود

۴۲۷

۳۹۶

بنا بر این شعر سنین عمرش ۵۴ می شود و سال وفاتش ۴۲۷ و

الله اعلم .

### اخلاق و دیانت شیخ

شیخ رئیس را نمیتوان با مردمان عادی مقایسه کرد و با سایر حکماء اسلامی مقابله نمود شیخ را میتوان یکی از اشخاص فوق العاده که نظیر آن تا کنون دیده و شنیده نشده تصور کرد که سیکه در سن

۱۸ سالگی جامع جمیع علوم و حاوی تمام فنون شود آنهم بانداشتن استاد و نبودن اسباب در واقع این مرتبه ایت تالی تلو ولایت شیخ کانه سر تا پا عقل محض بوده و ذکاوت صرف . سالها گذشته و شبه او دیده نشده نخواهد شد صاحب زهه الارواح مینویسد طالع تولد شیخ سرطان است در درجه شرف و سایر کواکب از قیل ماه و آفتاب و زهره هم در درجه شرف خود بودند و این مسئله نادرا اتفاق می افتد .

اعتقاد شیخ در باب دیانت و اتکال بخالق خود چنان قوی بوده که میگوید هر گاه منتهی برای من مشکل می شد وضو می گرفتم و بمسجد جامع میرفتم و دو رکعت نماز میخواندم و بدر گاه الهی استغاثه مینمودم مسائل معضله و مطالب مشکله برای من باسانی حل میشد . ابوعلی اخلاص اینهاست نسبت بخاندان نبوت داشته خصوصاً نسبت بامیر مومنان علی علیه السلام کمیت اخلاصش از اشعار ذیل معلوم شود .

#### میرماید

تا داده عشق در قدح ریخته اند      و اندر پی عشق عاشق انگه ریخته اند  
با جان و روان بوعلی مهر علی      چون شیر و شکر بهم بر آمیخته اند  
باز میگوید :

بر صفحه چهره ها خط لم یزلی      معکوس و نکو نوشته نام دوعلی<sup>۱</sup>  
یک لام و دو عین با دو پای معکوس      از حاجب و عین و انف با خط جلی  
مقایسه حالات شیخ با معلم ثانی

ما اگر این دو فیلسوف بزرگ را با هم مقایسه کنیم می بینیم در اخلاق و آثار اختلاف کلی دارند . ابو نصر اخلاص افلاطونی است و

لکن فلسفه اش ارسطوطالیسی یعنی در انزوا و کناره جوئی از خلق و بقوت قلیل قناعت نمودن و معرض از دنیا بودن کاملاً مشابه افلاطونست و اما در مشرب فلسفه و کلمات حکمت شارح و مرید ارسطو میگویند از فارابی سؤال کردند تو عالم تری یا ارسطو گفت اگر من در زمان حیات او بودم بزرگترین تلمیذ او محسوب میشدم و اما ابو علی از هر جهت یعنی علماً و عملاً پیرو معلم اول بوده و افلاطون را چندان و قری نمیگذاشته . از شیخ سؤال کردند ارسطو افضلست یا افلاطون در جواب گفت اگر نبود بمجید ارسطو من افلاطون را اهل علم نمیدانستم پس معلوم شد که شیخ با حالت تجرد و انزوا و کناره گیری از خلق مخالف بوده و با مشاغل دولتی و مخالطه با بزرگان مثل ارسطو موافق و اما آثار این دو حکیم : فارابی با آنکه آسوده خاطر و فراغت بال داشته و عمر طولانی هم کرده چندان آثار علمی از خود باقی نگذاشته . گرچه غالب مصنفات او از میان رفته و یا ترجمه بلاطین شده و لکن اجمالاً از بقیه که موجود است و همچنین از کلام مورخین فهمیده میشود غالباً مختصرات بوده . شاید اگر تمام مصنفات او را جمع کنیم باندازه منطوق الشفای شیخ نشود و اما ابوعلی با آنهمه مشاغل دولتی و گرفتاری و حبس و تبعید و عمر قلیل متجاوز از صد و بیست کتاب و رساله تالیف نموده که هر کدام مشتمل بر ۲۰ و یا ۱۶ مجلد است

### ذکر پاره از مؤلفات شیخ

۱ - قانون در طب مشتمل بر ۱۴ مجلد ۲ - شفا مشتمل بر ۱۸

مجلد ۳ - نجات که مختصر شفا است ۳ مجلد ۴ - حاصل و محصول ۲۰

- مجلد ۵ - لسان العرب در لغت ۲۰ مجلد ۶ - انصاف ۲۰ مجلد ۷ -  
عیون الحکمه ۳ مجلد ۸ - اشارات ۹ - کتاب البر و الاثم فی  
الاخلاق ۱۰ - حکمت مشرقین ۱۱ - دانش نامهٔ ثلاثی ۱۲ - حکمت  
عرشیه ۱۳ - تحصیل السعاده ۱۴ - تقاسیم العلوم ۱۵ - هدایه در حکمت  
۱۶ - فصول الهیه ۱۷ - مختصر اوقلیدس ۱۸ - شرح مجسطی ۱۹ -  
الموجز فی المنطق ۲۰ - کتاب المبدأ و المعاد (الی آخر)

### ابوعلی و شعر

قریحهٔ شیخ قریحهٔ بوده که قهراً بواسطهٔ لطافت روحش با گفتن  
شعر تناسب داشته نظر باین لطیفه است که شیخ هم در فارسی شعر گفته  
و هم در عربی و لکن چون آن زمان هر چه می‌گفتند و می نوشتند عموماً  
بعربی بوده لهذا اشعار رئیس هم بیشتر بعربی است. از جمله اشعار  
فارسی او بعلاوه آن رباعیات قبل این چند رباعی است :

ز منزلات هوس گز برون نهی قدمی

نزول در حرم کبریا توانی کرد

ولیک این عمل رهروان چالاکست

تو نازنین جهانی کجا توانی کرد

### در مقام عجز گوید

دل گز چه در این بادیه بسیار شتافت

یک موی ندانست ولی موی شکافت

اندر دل من هزار خورشید بتافت

آخر به کمال ذرهٔ راه نیافت

عالم نمایان عرش گویا تکفیرش نموده لذا شیخ این رباعی را  
انشاد کرده

کفر چو منی گزاف و آسان نبود  
محکمتر از ایمان من ایمان نبود  
در دهر چو من یکی و آنهم کافر  
پس در همه دهر یک مسلمان نبود

در موقع مرض موتش این رباعی را انشاد کرده :

از قعر گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل  
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل هر بند گشاده شد مگر بند اجل  
و اما اشعار عربی شیخ یکی قصیده معروفه عینیه است که در نفس  
گفته و مطلعش این است :

هبطت الیک من المحل الازفع ورقاً ذات تعزز و تمنع  
محبوبه عن کل مقلة عارف وهی الی سفرت وام تبرقع  
تا آخر قصیده که ۲۰ بیت است و این قصیده از اجل قصائد است و حکماء  
و عرفاء بر آن شروح متعدده نوشته اند . در مقام تحریر و ترغیب تحصیل  
علم میگوید .

هذب النفس بالعلوم لترقی و ذر الکل فهی لاکل بیت  
انما النفس کالزجاجه و العلم سراج و حکمة الله زینت  
فاذا اشرفت فانک حی و اذا اظلمت فانک میت

از همه بالا تر آن قصیده رائیه که صاحب عیون الابیاء ذکر میکند  
و در منسوب بودن آن بشیخ تردید دارد در واقع اگر گوینده

این قصیده شیخ باشد عا و مرتبه و بلندی مقام عام او را در نجوم و جفر کاملاً مدلل میدارد . این قصیده واقعه هجوم تتر را بمملکت ایران مجسم کرده و وقایع هولناک او را بطور مبسوط بیان نموده مطالعه این است  
احذر بنی من القران العاشر      و اتقر بنفسك قبل تقر التاقر  
لا تشغلنك لذة تلهوها      فالموت اولی بالظاوم الفاجر  
این قصیده متجاوز از پنجاه بیت است و در آخر آن اشاره  
باقرض دولت بنی عباس کرده میگوید .

تمحی خلافته وینسی ذکرة      بین البریة صنع رب قادر  
فترى الحصون الشامخات مهدة      لم یبق فیها ملجاء لمسافر  
و ترى قراها و البلاد تبدلت      بعد الانیس بکل وحش نافر  
(فلسفه شیخ الرئیس ابوعلی سیناره)

شیخ در بیشتر از مقامات و مطالب پیر و فلسفه ارسطو و محقق و شارح  
کلمات اوست

شیخ در خصوص حدوث عالم میفرماید موجودات طراً سوای  
حتّ تعالی ممکن الوجود بالطبع اند ولیکن واسطه فعل مبدع واجب  
الوجود میشوند . یعنی حق تعالی واجب الوجود بالذات است و ما سوی  
الله ممکن الوجود بالذات و واجب بوجود بالذات می باشد شیخ در  
خصوص مراتب قوه نظریه انسان و اتالی او بعقل فعال میفرماید انسان  
در مرتبه اولی خالی از کمالات و عاری از علوم می باشد ، و لکن  
استعداد قبول در او موجود است . و تا این مرتبه را عقل هیولانی  
نامیم چون قابلیت محضه است شبیه بهیولی اولی است گرچه خالی

از تمام صور است و لکن مستعد است برای قبول کردن هر صورتی .  
پس از اینکه قوای ظاهره و باطنه خود را در معرض عمل آورد و  
علوم اولیه را تحصیل نمود و ملکه انتقال از معلومات بمجهولات برای  
او حاصل شد اکنون بمقام عقل بالملکه نائل شده و لکن معلومات  
او هنوز مفید یقین نیست بلکه مفید ظن است هر گاه از این مقام ترقی  
نمود و ادراک مسائل نظری بطور شهود برای او حاصل شد این مقام مسمی  
بعقل بالمستفاد است بواسطه استفاده مطالب از عقل فعال پس از اینکه ملکه  
استحضار مطالب برای انسان دست داد دیگر محتاج بکسب جدید و  
مشقت تازه نشد آنوقت بمقام عقل بالفعل رسیده میفرماید این مقامات  
اربعه شبیه صفت کتابت است برای انسان طفل در بدو امر صفت  
کتابت را نیاموخته و لکن استعداد آموختن در او موجود است  
( این مرتبه بمنزله عقل هیولانی است ) پس از اینکه مبادی  
کتاب را آموخت و مستعد برای تکمیل آن گردید ( این مرتبه بمرتبه  
عقل بالملکه است ) و هر گاه رسید بسرحد کمال و لکن هنوز  
کتابت برای او صنعت دائمی نشده و ملکه راسخه نگردیده ( این مرتبه  
شبیه است بمقام عقل بالمستفاد ) پس از اینکه صنعت کتابت برای طفل ملکه  
راسخه در نفس شد که هر وقت رجوع نماید دیگر محتاج بکسب جدید  
نباشد ( این مقام نظیر عقل بالفعل است ) پس از آن میفرماید این سلوک و  
تشبه بمجردات در انسان داد ای درجات متفاوته و مراتب متعدده است  
بر حسب شدت قابلیت و ضعف آن و گاهی این استعداد میرسد بحدی  
که صادق است در حق او گفته شود ( یکادزیتها یضیئی و لولم تمسه

مانند امرنه نبوت را میتوان از این راه بدست آورد و استنباط کرد  
 شیخ در رساله که در اثبات حقیقت نبوت نوشته این مقام که میرسد میگوید  
 ارفقون بی اکرم که فرمود ( ادبى ربهى فاحسن تاديبى ) و ايضاً  
 فرمود ( و علمناه من لدنا علما ) و چون روح القدس که بر تر ارواح  
 است و جبرئیل امین است و برید وحی الهی است دائماً نظر خود را  
 پیوسته گرداند بر آنکس تا حرکت و سکون او را رنك الهية  
 دهد چنانکه فرموده ( سبعة الله و من احسن من الله صبغة الخ ) شیخ  
 در غالب مراتب عقائد دینی را لباس عقلى میپوشاند خصوصاً مسئله نبوت  
 و معراج و خوارق عادات را میفرماید ارسال رسل و انزال کتب برای  
 ایمان بواجب الوجود و تنزیه مقام الوهیت از لوازم بشریت است اظهار  
 معجزات و خوارق عادات برهان است بر مرتبه شامخه نبوت میفرماید  
 همانطوریکه برای عیون جفون و اهداب واجب و لازم است برای  
 ارشاد و هدایت حلتی بسوی خدا و انتظامات امور بشری وجود نبی  
 هم لازم است در جای دیگر فرموده روح القدس چون تقهه است و نبوت  
 چون خط و رسالت چون سطح و دعوت چون جوهر و ملت چون  
 جسم و همانطوریکه رونق جسم بروح است همین طور قدر  
 ملت بنبوت بود . میفرماید جسم عام است و تقهه خاص جسم محسوس و  
 معین و مدرک و نقطه نامعین و نامدرک و نامحسوس چنانکه فرموده  
 ( لا یدرکة الابصار ) پس ابتدای همه چیزها نقطه است ( لقاہر فوق عبادہ )  
 و ابتداء همه کارها روح القدس است سلطنت نقطه بر موجودات معلوم و سلطنت  
 نفس قدسی بر معقولات ظاهر چنانکه عزاسمه فرمود و هو القاهر فوق عبادہ

شیخ در خصوص قدم و حدوث نفس میفرماید نفس انسانی حادث است حدوث بدن زیرا اگر پیش از بدن موجود بود یا متکثر بود یا واحد اول محال است زیرا که نفس بحسب معنی متنیق اند پس کثرت آن جز بمواد نیست

و قسم دوم هم محال است زیرا که بعد از پیدائی ابدان لازم آید که تصرف آن در ابدان بر سیل سویت بود و نه چنان است برای آنکه مردم در عالمیت و جاهلیت مساوی نیستند و با استعداد بدن نفس بدان متصل شود از مواهب صورتانند این بدن کند الخ

و در خصوص بقای نفس میفرماید نفس انسانی باقی است بعد از مفارقت بدن زیرا که قوام نفس متعلق ببدن نیست تا لازم آید از بطلان بدن بطلان نفس بلکه متعلق است بواهب و عورش

شیخ در خصوص بطلان تناسخ میفرماید انتقال نفس از بدنی ببدن دیگر محال است برای آنکه استعداد بدن اقتضای طریقیان نفس کند از مواهب الصور و فیضان و اهب الصور بر اجسام بر سیل و خوب است پس هر گاه که بدن حادث شود لازم آید که نفس تعلق کند بان از مواهب الصور پس اگر انتقال نفس از بدنی ببدن دیگر جائز بودی لازم آید که یا جسم حادث خالی باشد از فیض و اهب الصور و این محالست و یا لازم آید که یک جسم را دو نفس باشد و این نیز محالست و اما در خصوص معاد میفرماید نفس انسان بعد از مفارقت از بدن برایش سعادت و شقاوت است زیرا که از مرك بدن مرك نفس لازم نیست پس ویرا بعد از مفارقت حالی باشد مخصوص از سعادت و شقاوت و الم و راحت و لذت و عقاب پس واجب باشد شرح این احوال

یاد کردن - اما احوال بدن در معاد و آخرت از راحت و عقاب و لذت و الم آنستکه شریعت حقه آنرا شرح کرده است و تفصیل داده برخی را بر سیل رمز و بعضی را بر سیل ایجاز

و اما رغبت حکمای الهی بسعادت و لذت روحانی زیاد تر باشد از رغبت ایشان بسعادت و لذات جسمانی و تقرت ایشان از شقاوت و الم جسمانی پس از آن شروع میکنند در توضیح و تشریح اینمطلب

شیخ همین مسئله معاد را در رسائل فارسی ( که نزد نگارنده موجود است ) بیان فرموده و ما عین عبارت او را ذکر کردیم - شیخ در الهیات شفاء در فصل هفتم از مقاله نهم در خصوص معاد چنین میفرماید

ان المعاد منه منقول فی الشرع و لاسبیل الی اثباته الا من طرق الشریعة و تصدیق خبر النبی و هو الذی للبدن عند البعث و خیرات البدن و شروء معلومة لا يحتاج الی ان یعلم و قد بسطت الشریعة الحققة الی اتانابهانینا و سیدنا و مولانا محمد صلی الله علیه و اله حال السعادة و الشقاوة الی بحسب البدن و منه ما هو مدرك بالعلم و القیاس البرهانی و قد صدقته النبوة الخ تبصرة - بدانکه سه مسئله است از مسائل فلسفه که ابو حامد

غزالی آنها را مخالف با شرع تصور نموده اول مسئله قدم عالم - دوم مسئله معاد - سوم مسئله عام حق تعالی بجزئیات . از بیانات سابقه جواب مسئله اول و دوم معلوم شد که در مسئله اول حکما عالم را حادث ذاتی میدانند نه قدیم ذاتی تا مخالفت با شرع لازم آید . و جواب مسئله معاد معلوم شد که مقصود حکماء اثبات سعادت و شقاوت روحانی است برای نفس و ترقیات روحی که برای اثبات آن میتوان

برهان عقلی اقامه نمود

واما آلام و لذات جسمانی که شریعت حقّه محمدیه صلی الله علیه و آله آنها را کاملا شرح و بسط داده محتاج باقامه برهان نیست و اما مسئله سوم که علم حق تعالی باشد نسبت بموجودات کائنه فاسده در شرح حال ابن رشد که رد بر تهافت نوشته ذکر خواهیم کرد تا عدم اطلاع غزالی نسبت بمقصود حکماء ظاهر و لائح گردد

## فصل پانزدهم

در بیان حالات ابو الفتح یحیی بن حبش بن امیرک مشهور بشیخ شهاب الدین سهروردی و مشرب خاص آن در فلسفه

شیخ شهاب الدین سهروردی مشهور به شیخ مقتول و ملقب به (الموید بالملکوت) در سنه ۵۴۹ در قریه سهرورد که از قراء زنجان است متولد شده پس از طی علوم مقدماتی مسافرت بمراغه نموده و در خدمت شیخ مجدالدین جلی تحصیل علم فلسفه و فقه کرده و در مدت کمی حائز علوم عقلیه و فنون قلبیه شده در شدت ذکاء و کثرت فطنت و تصانیف بدیعه و تالیف عجیبه و غور در مسائل فلسفه میتوان گفت نظیر شیخ الرئیس او علی بن سینا بوده و در عدم اعتناء بدینا و اعراض از لذائذ و مشتهیات آن شبیه فارابی شیخ شهاب الدین در صراحت کلام و صدق لهجه و بیان حقایق بی پروا بوده و همین مسئله اسباب قتل او را فراهم نموده پس از اینکه متوجه شام شد و از آنجا مسافرت بحلب کرده و با فقهاء و علماء آن بلد باب مباحثه و مناظره آغاز کرد و در همتان که کسی را برتر از خود نمیدانستند بر او حسد برده و در

نزد ملك ظاهر شكایت کرده و شیخ را بعدم دیانت متهم ساخته و حکم کفر و قتل او را صادر نمودند . ملك ظاهر نظر بحسن ارادت و نیکی اعتقاد در حق شهاب الدین در قتل وی مسامحه کرد و احکام فقهاء حلب را مجری نمود . فقهاء بلاد سلطان صلاح الدین شکایت نموده و در خصوص قتل شیخ مبالغه و ابرام کردند . سلطان برای خوش آمد دنیا پرستان ملك ظاهر را امر نمود که شهاب الدین سهروردی را قتل برسان . پسر هم اطاعت پدر کرد و آن شیخ موحد و مکاشف امور عقلیه و اسرار الهیه را بقتل رسانید و در خارج شهر حلب مدفون شد . می نویسند هنگامیکه یقین نمرد نمود این شعر را انشاد کرده و می خواند :

اری قدمی اراق دمی      وهان دمی فهاندمی

قتل شیخ در سلخ مالاذی الحجه سنه ۵۸۷ هجری واقع شد

### مصنفات شیخ اشراق

شیخ اشراق در حدود پنجاه مجلد کتاب عبری و فارسی تألیف کرده از قبیل مطارحات - و تلویحات - و لمحات و حکمة الاشراق - هیاکل النوریه - بنان القلوب - طوارق الانوار کتاب تنمیحات در علم اصول و یزدان شناخت الخ - سهروردی در غالب مصنفات و تألیفات چه در نثر و چه در نظم تقلید از شیخ الرئیس نموده مثل آنکه رساله مسمی بغربة الغریبه را مشابه رساله الطیر شیخ تألیف کرده و رساله المعراج را شبیه رساله معراجیه شیخ نوشته و قصیده هم در نفس گفته نظیر قصیده عینیه ابو علی ( میگوید : )

خامت هیاکله بجرعاء الحمی      وصبت لمغناها القدیم تشوقا  
وتافتت نحو الدیار فشاهدت      ربعا عفت اطلاله فتمزقا  
سهروردی وعلوم غریبه

ابن اصیبه مینویسد شهاب الدین سهروردی دارای علم سیمیا بوده میگوید حکایت کرد برای من حکیم ابراهیم بن ابی الفضل که من با شیخ و جماعتی از تلامذه رفتم در خارج دمشق در هنگام صحبت رشته کلام منتهی شد بعلوم غریبه شیخ فرمود نظر کنید بطرف مشرق و بینید چقدر نکو و خوش منظر است این مواضع و این عمارات عالیه . همین که نظر کردیم دیدیم عمارات بسیار عالی و بوستانهای سبز و خرم و درختهای کثیر سر در هم و نهرهای فراوان و مغیان خوش الحان چنان منظری که تا کنون ندیده و نشنیده بودیم از لذت آن منظر حالت بهت و حیرتی مشابه اغما برای ما حاصل شد . پس از ساعتی آن مناظر نیکو محو و نا پدید گردید و اثری هم از آن باقی نبود . باز مینویسد حکایت کرد برای من یکی از فقهاء عجم که هنگام مسافرت از دمشق بر خوردیم بکله گوسفندی یکعدد گوسفند بمبلغ ده درهم از شبان گله خریداری نمودیم . هنوز مقداری از راه نرفته که شخص تر کمانی بمامصادف شده گفت قیمت این گوسفند زاید بر این است یا بر قیمت یفزائید و یا گوسفند را عوض کنید . شیخ گفت شما بروید من او را راضی خواهم کرد . مدتی شیخ شبان تر کمان را معطل نمود تا ما مسافت طولی را پیمودیم . شیخ هم رشته سخن را قطع نموده براه افتاد شخص تر کمان دست او را گرفت که قیمت نداده کجا میروی یکدفعه دست

شیخ از بازو قطع شده و در دست تر کمان باقیماند و خون جاری گردید آن شخص از دهشت این واقعه دست را رها کرده و فرار برقرار اختیار نمود. شیخ هم دست را برداشته بما ملحق گردید. دیدیم بغیر از دستمال چیز دیگری نبود. از این قبیل حکایات دلیل است که شیخ بعالم غریبه هم آشنا بوده

### فلسفه شیخ اشراق

شیخ اشراق گرچه جامع حکمت ذوقی و بحثی هر دو بوده و لکن مبنای عموم مصنغات او بر طریقه فلسفه ذوقی و کشف نهاده و مسلک قدماء از حکماء و افلاطون را توضیح و تفسیر نموده و در غالب مسائل با مشائین مخالف و معاند است و لکن با این تبرز در فلسفه و مقامات معنویه و مشاهدات کشفیه نمیدانم چگونه قائل باصالت مهیة و فرعیت و جود شده است جسم را مرکب از هیولا و صورت نمیداند میگوید جسم متصل است فی حد ذاته و حال در چیزی نیست بعبارت اخری جسم جوهر بسیط است در خارج و قابل است برای اتصال و انفصال و این جوهر بسیط باعتبار ذات مسمی بجسم است و لکن از جهت قابلیت آن برای صورت نوعیه مسمی بهیولا است گرچه در این مسئله آنچه را که شیخ در کتاب حکمة الاشراق گفته مناقض است با آنچه در تلویحات فرموده در حکمة الاشراق حکم کرده است به بساطت جسم و جوهریت مقدار و در تلویحات می گوید جسم مرکب است از جوهریکه مسماست بهیولا و عرضیکه انمقدار است در اول مقدار را در عداد جواهر شمرده است و در ثانی جزء اعراض و لیس هذا الالاتناقض

شیخ اشراق مکان را بعد مجرد موجود می داند و قول مشائین که مکان را سطح باطن از جسم حاوی که مماس با سطح ظاهر از جسم محوی است باطل نموده میگوید این بعد مجرد موسوم است ببعد مفطور یعنی نزد فطرت سلیمه این مطلب از جمله بدیهیات اولیه بشمار می رود - شیخ گرچه در اجزاء جسم با مشائین مخالف است و لکن در ابطال جزء لایتجزی موافق میباشد شیخ اشراق از واجب تعبیر نور الانوار میکند و از عقول مجردة نور می گوید نور مجرد غنی یکیست و آن مسمی نور الانوار است و ما سوائی او از اشراقات نور الانوارند و محتاجند باو و هو القاهر بكل شیئی از جمله ادعیه ای که بشیخ اشراق منسوب است یکی این است که می گوید : اللهم یا قیام الوجود و فائض الجود و منزل البرکات و منتهی الرغبات منور الورد و مدر الامور و اهب حیاة العالین امدنا بنورک و وقنا لمرضاتک و الهمنا رشدک و طهرنا من رجس الظلمات و خلصنا من غسق الطبیعه الی مشاهده انوارک و معاينه اضوائک و مجاورت مقربیک و موافقة سکان ملکوتک و احشرنا مع الذین انعمت علیهم من الملائکة و الصدیقین و الانبیاء والمرسلین .

## فصل شانزدهم

در شرح حالات فیلسوف غرب ابو الولید محمد بن احمد بن محمد بن رشد

ابو الولید معروف بان رشد در سنه ۵۲۰ هجری در شهر قرطبه از بلاد اندلس متولد گردید بواسطه شدت ذکاء و توفرهاوش وفات ذاتی

در اندک زمانی مبرز در علوم عربیت و فقه و طب و فلسفه شد و در سن ۲۸ سالگی مسافرت بمراکش که آن ایام مرکز خلافت امراء موحدین و مجمع علماء روحانیین بود نمود. رئیس مسلمین در آن تاریخ یوسف بن عبدالؤمن دوم از امراء موحدین بود که ابن تومرت معروف به مهدی در اوائل قرن ششم هجری تاسیس کرده بود. یوسف از جمله خلفائی بود که دوست دار علماء و مربی اهل فضل و حکماء بوده. ابن طفیل صاحب کتاب حی بن یقظان که یکی از حکماء اندلس بود و در نزد یوسف قرب و منزلی داشت ابن رشد را در حضور خلیفه معرفی نموده و جوایز سینه و عطاهای جلیله از طرف خلیفه باو رسانید. ابن رشد هم کتب ارسطو را ملخص نموده که موسوم بجوامع الفلسفه است. پس از فوت ابن طفیل طیب خاص یوسف شده و در حیات یوسف با نهایت عزت و احترام میزیسته پس از فوت یوسف یعقوب پسر او ملقب به المنصور بالله که چهارم خلیفه است از امراء موحدین بخلافت معین شد. منصور در ابتدای امر حکیم را بنهایت محترم و معزز داشتی. قضاوت اشبیلیه و سپس قضاوت قرطبه باو محول بود و در احکام و فتاوی از روی عدالت که شایسته یک کفر حکیم است حکم میفرمود. عساقبت دشمنان بر او حسد برده و ذهن منصور را مشوش کرده منصور مقرر داشت که مجلسی از فقها و محدثین بلد در مسجد جامع قرطبه تشکیل شود و ابن رشد را در تحت محاکمه آرند و آنچه رای فقها اقتضا نمود مجری دارند، پس از انعقاد مجلس چون میدانستند که در مناظره حریف او نخواهند شد

بدون محاکمه خطیب قرطبه را گفتند بسا از بلند بگوید ای مردم ابن رشد و اصحاب او از دین خارج شده اند و عقاید کفر آمیز در میان مسلمین انتشار داده اند، لهذا از حضور امیرالمومنین درخواست میکنیم که او را بقتل رساند و لکن منصور ابن رشد و اصحاب او را امر به تبعید نمود. پس از یکسال که از حبس و تبعید او گذشت اشراف و اعیان قرطبه منصور را راضی نموده و امر باحضار ابن رشد داده شد و لکن بین رجوع او بمراکش و فوتش چندانی طولی نکشید و در سنه ۵۹۵ بسن ۷۵ سالگی در شهر مراکش در اول دولت الناصر بالله پسر المنصور بالله برحمت ایزدی بیوست میزیسند یکی از چیزهائی که موجب کینه منصور با ابن رشد شده بود این بوده است که ابن رشد در کتاب حیوان در خصوص زرافه نوشته وده است که من او را در دربار پادشاه بربر دیده ام و لکن بعد از حبس گفت دشمنان من چنین کرده اند و گر نه من نوشته بودم برین آنان برین را بربر کرده اند

### مؤلفات ابن رشد

ابن رشد متجاوز از هفتاد مجلد کتاب در علوم مختلفه از قبیل فقه و اصول و طب و منطق و فلسفه و غیره تالیف نموده که بیشتر از آنها ترجمه بلاطین و یا عبری شده و اصل عربی آنها از بین رفته و لکن آنچه که موجود است از این قرار است: اول - تهافت التهافت رد بر غزالی دوم - فصل المقال سوم - الکشف عن مناهج الادله چهارم - بدایة المجتهد و نهایتة المقتصد پنجم - جوامع الفلسفه ششم - منطق این مقدار

از مصنفات ابن رشد موجود است. بقیه همانطوریکه قبلا اشاره شد یا ترجمه بالسنة خارج شده و یا اصلا از میان رفته

**فلسفه ابن رشد**

ابن رشد هم دارای جنبه فقاهاست بوده و هم جنبه طبابت و فیلسوفی را دارا بوده و لکن از آثار طبی او آنچه که مسطور شده چندان مهم نبوده و بمقام ابو علی نرسیده. چیزیکه اسباب اشتها را او شده فقط جنبه فیلسوفی است که کتب ارسطو را تلخیص و تقیح نموده و عبارات مشکله و مسائل معضله او را توضیح و تشریح کرده، همین شروح ابن رشد اسباب فهم فلاسفه غرب گردید نسبت بفلسفه ارسطو و علت شهرت او در غرب هم بواسطه همین نکته است.

فلسفه ابن رشد همان طریقه فارابی و شیخ است که متخذ از فلسفه ارسطو است و چیز دیگری اضافه نکرده فقط در بعضی از مسائل جزئی باشیخ مخالف است (۱) و لکن مقام شیخ اعلا و ارفع است از آنکه ابن رشد نسبت عدم فهم مسئله فلسفه را باو بدهد اما چیزی که ما باید خیلی متشکر از ابن رشد باشیم همان رد بر تهاافت غزالی و باطل کردن کلام اوست که بواسطه عدم اطلاع بر اصطلاح و یا خود نمایی کردن نزد عوام نسبت کفر و نذوقه بر رؤسای فلاسفه اسلام داده خصوصاً سه مسئله همچنانکه در فصول ساقه اشاره شد جواب مسئله اول و دوم

---

(۱) ابن رشد در حوامع الفاسفه که باسلوب شفا نوشته و نسخه خطی آن نزد نگارنده موجود است تمام طبیعی و الهی و منطقی ان باندازه الهیات، نفا بیست گاهی نسبت عدم فهم در یار، مسائل شیخ میدهد و لکن مطاب همان است که در متن گفته شد

مذکور گردید و اما جواب مسئله سوم که علم حق تعالی باشد ( ابو حامد در مسئله سیزدهم از مسائل مختلف فیه که در کتاب تهافت مذکور داشته میگوید : ابن سینا گمان کرده است که خدا عالم بموجودات است بنحو کلی بطوریکه علم حق تعالی مندرج در تحت زمان نباشد و بواسطه ماضی و مستقبل و آن تغییر و تبدل نپذیرد و حال آنکه میگوید لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی السموات و لا فی الارض الا انه یعلم الجزئیات بنوع کلی و ایس هذ الایهات و تناقض الخ ) ابن رشد میگوید منشاء این مشاغبه همانا عدم تفرقه بین علم خالق و مخلوق است و قیاس نمودن احد علمین است بدیگری ملخص سخن ابن رشد در رد این مسئله آنست که متعلق علم بطور کلی مسلماً باید موجود باشد نه معدوم (مقدمه اول) مقدمه دوم آنستکه آیا تعلق گرفتن علم حق تعالی بموجودات مشابه است با تعلق گرفتن علم مخلوق یا مغایر و مخالف است ، مسلم است که تعلق گرفتن علم حق بموجودات مشابه با علم ما نیست بلکه اعلا و اشرف است پس همانطوریکه علم حق تعالی اشرف است نسبت بعلم مخلوق وجه تعلق او بمعلوم هم باید اعلا و اشرف باشد پس میتوانیم بگوئیم از برای موجودات دو وجود است یکی اشرف و دیگری اخس و وجود اشرف علت وجود اخس است . حاصل آنکه شیخ می گوید وجه تعلق گرفتن علم حق بموجودات نمیتواند بر نحو تبدل و تغییر باشد زیرا که لازم آید ذات باری تعالی محل حوادث واقع شود بلکه بنحوی است اعلا و اشرف از علم مخلوق اتمی کلام ابن رشد ( اقول )

قال الشيخ فی التعليقات بعد کلام طویل بهذه العبارة : فانه يعرفها

كلها (ای كل الاشياء) اذ كلها من لوازمه ولو ازم لوازمه واذا علم انه كلی كان كذا كان كذا اعنى جزئياً و كلما كان كذا كان كذا اعنى جزئياً آخر و يكون هذه الجزئيات مطابقة لهذا الحكم فيكون قد عرف الجزئيات على الوجه الكلي الذي لا يتغير

باز پس از چند سطر دیگر میفرماید

واجب الوجود مع احاطة علمه بالجزئيات و بنظام الموجودات على وجه كلی يعلم ان نظام العالم هو نظام واحد ای هذا النظام المعقول فيكون قد احاط به علمه على وجه كلی فانه انما يحيط علمه بوحدة النظام المعقول لا يكون قد عرف العالم على حقيقته ( ثم قال بعد كلام طويل : فالاول تعالى اذا كان يعرف من ذاته لوازمه ولو ازم لوازمه على الترتيب السببي و السببي و يعلم انه كلما كان كذا كان كذا ای سبب عن ذلك السبب او هو السبب المطابق له فانه يكون عارفاً بالاسباب كلها على وجه كلی و نحن لا نعرف الاسباب كلها و الا لان علمنا علماً كلياً لا يتغير ، انتهى عباراته فأمل )

## فصل هفدهم

در شرح حالات خواجه نصیر الدین طوسی قدس سره

ابو جعفر محمد بن محمد بن حسن الطوسی معروف بخواجه نصیر الدین پدرش از جهرود ساوه قم بوده پس از مهاجرت بارض طوس چون خواجه در سال ۵۹۷ در طوس متولد شده است لهذا معروف بطوسی گردیده . عباراتی که مرحوم قاضی نور الله شوشتری در توحیف خواجه املا نموده چون خالی از لطافت نیست ما هم در ثبت آن مبادرت نمودیم

میگوید حکیمی که رای قویم اوصورت شریعت را بمشابه هیولی است .  
علیمی که نظر صائب او در جمیع احوال بر علت اولی . امام، که ائمه  
دین بفضل او معترفند همایکه اهل یقین از بحر دانش او معتترف و تحریر یک  
تحریر او آزادان را بنده ساخته و تجرید او تقد محصل افکار تلماء  
کبار را در بوته اعتبار گذاخته فیلسوفیکه روان افلاطون و ارسطو به  
وجود او مفاخرت و مباهات جوید و زبان حال ابو علی بن سینا شکر  
مساعی جمیله او گوید . عقل فعال در اشراق طفل راه اوست و مشکلات  
ارباب کمال موقوف بیک نگاه او الخ )

خواجه در علوم عقلیه شاگرد فرید الدین داماد است و او شاگرد  
سید صدر الدین سرخسی و او شاگرد افضل الدین غیلانی و او شاگرد  
ابوالعباس لوکری و او شاگرد بهمینار و او شاگرد شیخ رئیس ابو  
علی سینا . و اما در علوم نقلیه شاگرد پدر خود بوده و او شاگرد امام  
فضل الله راوندی و او شاگرد سید مرتضی علم الهدی است ، چون صیت  
فضل و دانش خواجه گوشزد عام و خاص گردید ناصر الدین محتشم  
که از امرای اسمعیلیه و از جانب علاء الدین محمد رئیس آن فرقه  
بحکومت قهستان بر قرار شده بود بهر نحو بود خواجه را بنزد خود  
طلبید و در اعزاز و اکرام او کوشید خواجه هم کتاب اخلاق ناصری  
را باسم ناصر الدین تألیف نمود . پس از اینکه علاء الدین از کمال و  
فضل خواجه مطلع شده بر بودن او نزد ناصر الدین حسد برده طوعاً و  
کرهاً خواجه را بنزد خود طلبید و وجود او را مقتنم شمرد و خواجه  
مدتی در نزد علاء الدین روزگار گذراند ، خواجه مکتوبی بمؤید

الدین علقمی که وزیر مستعصم عباسی بود نوشت و قصیده‌ی غرائی هم در مدح خلیفه برشته‌ تحریر آورد بقصد آنکه شاید بتواند خود را از آن محبس نجات دهد. ابن علقمی گمان کرد که اگر خواجه معروف در خدمت خلیفه شود شاید بمقام وزارت اولطمه وارد آید لذادر ظهر قصیده به علاء الدین نوشت که خواجه با خلیفه روی زمین ابواب مکاتبه را مفتوح نموده و از این مسئله نباید ثقلت ورزید، علاء الدین هم خواجه را در همان قلعه محبوس نمود. همینکه لشکر مغل برای تسخیر قلاع اسمعلیه مصمم شدند خورشاه بن علاء الدین بصواب دید خواجه باستقبال خان مغل شتافتند و خواجه بهمراهی هلاکو بغداد مسافرت نمود. پس از فتح بغداد بامر هلاکو خان در مراغه رصد خانه بنا نمود و علماء اهل فن را گرد آورد و برای آنان مدد معاش از وجوه اوقاف بر قرار داشت و کتابخانه که متجاوز از چهارصد هزار مجلد بوده بامر خواجه در مراغه تأسیس شد. پس از چندی که مجدداً بغداد مسافرت فرمود در ماه ذی الحججه روز عید غدیر خم در سال ۶۷۲ بر حمت ایزدی پیوست و در جوار امام همام موسی کاظم علیه السلام مدفون شد و بر لوح قبرش آیه شریفه (و کلابهم باسط ذراعیه بالوصید) بر حسب وصیتش نوشته شد. یکی از فضلاء ماده تاریخ فوت او را چنین گفته:

نصیر ملت و دین بادشاه کشور فضل

یگانه که چو او مادر زمانه نژاد

بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحججه

بروز هیجدهم اندر گذشت در بغداد

## مؤلفات خواجه

خواجه متجاوز از پنجاه کتاب و رساله در موضوعات مختلفه تالیف و تألیف نموده و لکن بیشتر این مؤلفات در علوم ریاضی است از قبیل تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی و تحریر متوسطات و زیج ایدخانی و کتاب تذکره در علم هیئت و کتاب شکل القاع و همچنین در نجوم و اسطرلاب و جبر و مقاله و حساب درجه دوم از مؤلفات خواجه در علم کلام است از قبیل تجرید و قواعد الاعتیاد و فصول نصیریه و تقد المحصل . خواجه در علم فلسفه مستقلاً کنانی تألیف فرموده و لکن علوم مقام او در فلسفه از شرح اشارات شیخ بنوی واضح بود که تا چه مقدار مسلط و مبرز در این علم بوده بنیان فلسفه را که سالهای متمادی فخر الدین رازی بواسطه شبهات و شکوک عنادیه خود متزلزل ساخته بود مجدداً استوار فرمود و اعتراضات بارده غیر وارده امام المشککین را دفع و رفع نمود همانطوریکه ابن رشد ایرادات غزالی را برطرف کرد و بر رونق علم فلسفه بیفزود .

### خواجه و شعر

خواجه تصیر الدین بزبان فارسی و عربی هر دو شعر گفته و اشعار فارسی او بیشتر در نجوم و حال سعد و نحس کواکب است مثل آنکه میگوید :

هر مهی کاید بتأیید خدای لم یزل

جرم مه در خانه مریخ یعنی در حمل

نیک باشد هم سفر هم دیدن روی دیر

جامه پوشیدن حریر و ضیاء افکندن بتیر

و این شعر هم در علم قرائت منسوب باو است که میگوید

توین نون ساکنه حکمش بدان ای هوشیار

کز حکم وی زینت بود اندر کلام کردگار

اظهار کن در حرف حلق ادغام کن در یرملون

• قلوب کن در حرف با در مابقی احتقاریار

مینویسند وقتی این رباعی عمر خیام که میگوید

می خوردن من حق ز ازل میدانست گر می نخورم علم خدا جهل بود

در حضور خواجه خوانده شد خواجه در جواب فرمود :

علم ازلی علت عصیان کردن نزد عقلا ز غایت جهل بود

**مشرب علمی خواجه ره**

مؤلفات مستقل خواجه همانطوریکه گفتیم بیشتر در ریاضی و

کلام است و لکن اسلوب کلام خواجه سواى اسلوب متکلمین است

زیرا که مشرب خواجه مشرب متکلم تشری نیست بلکه آمیخته بمشرب

فلسفه است همان طریقه که شمس الدین اصفهانی هم در شرح طوابع

قاضی بیاضی اتخاذ نموده

خواجه در تجرید و در رساله قواعد العقائد که هر دورا تلمیذ محترم

او علامه حلی شرح نموده در تقسیم اوایه برای اشیاء همان تقسیم فلاسفه

است که موجود و معدوم باشد و موجود هم واجب و ممکن دیگر ثابت

و منفی و حالی را که متکلمین میگویند قائل نیست و در تقسیم موجود

بخارجی و ذهنی میفرماید :

الحکماء يقولون الموجود يكون خارجياً و يكون ذهنياً و باذر  
تقیم موجود بواجب و ممکن و ممنوع و تعاریف هر کدام همان تقاسیم  
و تعاریف حکماء است

خواجه در بعضی از مسائل اگر اظهار مخالفت با آرای حکما  
بنماید نظر بوجه متکلمیت ناچار است مثل آنکه مسئله معروفه ( الواحد  
لا یصدر عنه الا الواحد ) را در فصول نصیریه که بفارسی نوشته رد کرده  
میگوید فلاسفه گویند که از یکحقیقت جز یک اثر صادر تواند شد و  
هر شبهه که در این دعوی گفته اند در غایت رکاکت است و نیز ایشان  
را لازم آید که هر دو موجود که در عالم فرض کنی یکی از آن  
دو علت دیگری بود یا بواسطه یا بواسطه و گویند از ذات باری تعالی  
یک عقل صادر شد و از آن عقل چهار چیز اول عقل دیگر دوم  
نفس سوم فلك مرکب از هیولی و صورت پس کثرت در عقل است از  
وجوب و امکان و این کثرت در واجب نیست

گوئیم اینها موجودات هستند یا نیستند اگر موجودات هستند  
باید مستند باشند بواجب پس کثرت از او صادر شده و اگر مستند  
نباشند پس واجب یکی بیشتر بود و اگر موجودات نیستند تاثیر ایشان  
معقول نبود، این بود عین عبارت خواجه محققاً خود او هم باین سخن  
معتقد نبوده چون در اینجا متکلم است ناچار است چنین گوید و لکن در  
نمط پنجم اشارات در بیان صنع و ابداع باین مسئله که میرسد شیخ  
تعبیر به تشبیه میکند خواجه میفرماید چون این مطلب قریب به وضوح

است شیخ تعبیر به تنبیه فرموده و کسانیکه در این مرحله سخن رانده و انکار نموده اند معنی واحد حقیقی را تفهیده و از حقیقت آن غفلت داشته اند و گرنه سخنی نمی گفتند و اعتراضی که امام فخربراین مسئله کرده رد کرده و در آن آخر میفرماید هر گاه معلول زاید بر یکی شد ناچار مختلف می شود و این اختلاف مستلزم کثرت است در ذات علت .

از جمله رسائل خواجه رساله ایت در اثبات عقل و نتیجه آن رساله اثبات همین مسئله لا یصدر عن الواحد الا الواحد است و دفع کثرت از ذات باریعالی

در آخر رساله میفرماید: فاذن ثبت وجود موجود غیر الواجب الاول تعالی نسیمه بعقل الكل الذی عبر عنه فی القرآن المجید تاوۀ بالموح المحفوظ و تازه بالکتاب المبین المشتمل علی کلم رطب و یاس و ذلك ما اردناه

از کلامه مؤلفات خواجه میتوان همچو استنباط کرد که این مرد جلیل القدر مصداق این شعر عرفی است که میگوید :

چنان با نیک و بد خو کن که بعد از مردنت عرفی  
مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند  
یا این شعر ملای رومی که میگوید :

هر کسی از ظن خود شد یار من

وز درون من نجست اسرار من

خواجه گاهی متکلم صرف است و زمانی فیلسوف قج . وقتی

عارف است وقت دیگر قشری و دشمن صوفیه . بکوقت بر اثبات مذهب اسمعیلیه رساله نوشته و دیگر وقت آنان را ملحد و کافر خوانده باهمه این تفصیل ققهاء و متشرعه که هر کس بیک کلمه از مسائل حکمت تکلم مینمود او را تکفیر می کردند در مورد خواجه ادلاً اسائه ادب نکرده و ذات بیهمالش را در همه جاستوده اند . اینهم دلیل عقل خواجه است که قطع نظر از مقام علمی دارای عقل کامل بوده یعنی فیلسوف است بتمام معنی نه مثل شیخ شهاب الدین شهروردی که بیک مجلس مناظره جان خود را بهدر داده

تذیب - از جمله حکایاتی که دلیل بر زیادتی عقل این مرد بزرگ است آنستکه می نویسند وقتی هلاکو خان برتلاء الدین حوینی صاحب دیوان غضب نمود و امر بحبس او کرد . برادر تلاء الدین برای استخلاص او متوسل بخواجه گردید . خواجه فرمود اخلاق این مقل را میدانی ، اگر در این موارد کسی دخالت و یا شفاعت نماید بر لجاجت خود خواهد افزود باشد تا امشب راه چاره برای او تامل کنیم خواجه ترتیب خلاصی علاء الدین را باین نحو دید که فردا اول طلیمه آفتاب که هلاکو خان در خارج مراغه برای مسافرت خیمه زده بود رفت و بغلام خود فرمود تا اسباب بخورات فراهم نمود و خود اصطربلاب و آلت ارتفاع و انخفاض کواکب را در دست گرفته نزدیک خیم هلاکو مشغول تبخیر و گرفتن ارتفاع آفتاب و سایر عزایم گردید غلامان هلاکو باو خبر دادند که خواجه چنین و چنان میکند . خان مغل امر باحضار خواجه کرد همینکه چشم خواجه بهلاکو افتاد بسجده

رفته و شکر خدای تعالی بجا آورد خان مغل گفت مگر چه مطلبی رخ داده است خواجه فرمود قرآن نحسی در طالع همایون بود من او را بعزایم و بخورات دفع نمودم خوبست درازای رفع این بلیه امر فرمائید کایه مجوسین قلمرو مملکت را برای سلامتی ذات مبارک مستخلص نمایند هلاکو اطاعت امر خواجه را نموده و امر باستخلاص عموم مجوسین داد. باین راه علاءالدین هم از مجیس رها گردید بدون اینکه هلاکو بفهمد و یا آنکه خواجه لب بشفاعت گشاید از این قبیل حکایات زیاد بخواجه نسبت میدهند که اینجا مقام ذکرش نیست رحمة الله علیه رحمة واسعة آمین یارب العالمین

## فصل هجدهم

در بیان حالات صدر المتالهین محمد بن ابراهیم مشهور بملاصدرا مرحوم صدر المتالهین که از جمله حکماء متأخرین و فائق در علوم اولین و مبرز در فنون آخرین است پس از طی علوم ابتدائی از موطن اصلی خود که شیراز بود مهاجرت باصفهان نموده و در خدمت شیخ بهائی و میرداماد تلمذ کرده و جامع معقول و حاوی منقول شده و صاحب تالیفات رشیقہ و تصنیفات انیقہ است. صاحب روضة الصفا مینویسد اصل آنجناب از خاک پاك شیراز است در بدو جوانی با کسباب فضائل نفسانی و اقتباس اخلاق انسانی توجه کرده عارج معارج افضال و ناهج مناہج کمال گردید. سالها در قم مشغول بافاده بود تا در مراتب عقلیه و حکمت الهیه مرتبه اعلا یافت. مستفیدان و مریدان از هر جا بحضرتش

آمدند چون الله وردی خان حاکم فارس مدرسه خود را در شیراز  
باتمام رسانید طالب مدرسی فاضل گردید لهذا استدعا کرد که جناب  
صدر العلماء و بدر، الحکماء بوطن مالوف مراجعت کنند و مدرس آن  
مدرسه باشد لهذا باشارت پادشاه عهد شاه عباس ثانی آنجناب بشیراز  
رفته در آن مدرس مجلس تدریس را بیسط بساط فضل و تحقیق تاسیس  
داد (انتهی) دیگر تاریخ وفات او را نوشته و لکن صاحب سلافه مینویسد  
( کان عالم اهل زمانه فی الحکمه متفننا لجمیع الفنون توفی فی العشر  
الخامس من هذه المأة . ) (انتهی)

مرحوم صدر المتالیهین در سال ۱۰۵۰ هنگامیکه متوجه بسفر  
حج بوده در شهر بصره برحمت ایزدی بیوسته است

### مؤلفات صدرالدین

صدر المتالیهین صاحب تصنیفات عدیده و رسائل متعدده است از  
قبیل اسفار اربعه و شرح اصول کافی و شواهد ربوبیه و مشاعر و عرشیه  
و تفسیر کلام الله و غیره . مصنفات عمده آن مرحوم بطبع رسیده یا مستقلاً  
و یا در حواشی کتب دیگر مگر پاره از رسائل او که نسخه خطی آنها  
نزد نگارنده موجود است و هنوز طبع نشده

### مشرب خاص صدرالمتالیهین در فلسفه

صدر الدین در فلسفه طریقه مخصوصی اتخاذ نموده . نه مشائی  
صرف است و نه اشراقی نه صوفی محض است و نه ذوقی و نه متشرع  
قبح است و نه فیلسوف بحت بلکه مشرب خاص او مرکب از همه است  
و لکن بطریقه اشراق بیشتر متمایل است و باز در بسیاری از مسائل با

آن مخالف است از قبیل اصالت وجود و ترکیب جسم از هولو و صورت که با شیخ اشراق منازعت . در اینجا حکیم مشائی است و اما بامشائین که وجودات را حقایق متباینه میداند مخالفت نموده و میگوید وجود يك حقیقت واحده است و صاحب مراتب متعدده که بواسطه شدت وضعف و کمال و نقص متفاوت است . این مسئله یکی از مسائلی است که صدر الدین بخود نسبت میدهد و اصول فلسفه اش بر روی همین يك اصل تفوار دارد . شیخ اشراق هم با او در این مسئله موافق است نهایت شدت و ضعف و کمال و نقص را در ماهیت قائل است نه در وجود . صدر الدین متباینه در مسئله علم با حق تعالی قول مشائین و کلیه حکماء را رد می کند میگوید علم حقیقی بممکنات از قبیل صور مرسمه در ذات حق نیست همان طوریکه مشائین میگویند و نه علم حقیقی بممکنات غیر از ذوات ممکنات همان طوریکه رواقیون میگویند که شیخ اشراق و خواجه طوسی و جمعی دیگر از متاخرین پیروی آنان را کرده اند پس از آن طریقه که اتخاذ نموده مبتنی بر اصول و مقدمات عدیده نگزیده و بالاخره بامشرب عرفان آنرا توأم ساخته نتیجه آنکه میگوید علم حقیقی الهی بامشیاء حاصل است در مرتبه ذات پیش از وجود مانسوا له اعم از آنکه سوپر عقلیه بذات باشند و باخارج و منفصل از ذات پس معلومات علی کثرتها و تفصیلهای موجود بوجودند واحد بیط و نظر قاءة اتحاد عقل و عاقل و مقول و نظر بقاعده مقرره علم بعلم تامه مندرم علم به معلول است علم حقیقی بذات خود همان علم حق است بمعلومات بحیث لا یغادر صغیره و لا کبیره ، در جای دیگر میگوید ذات حقیقی بمنزله

آئینه ایستکه می بینید در او صور ممکنات را بدون حلول و اتحاد زیرا که حلول مقتضی وجود دو چیز است که هر کدام مغایر دیگری است و اتحاد هم مستدعی ثبوت دو امر است که مشرک کنند در وجود و احدیکه منتسب است بهر يك بالذات و لکن اینجا چنین نیست ذات حق همانطوریکه گفتیم بمنزله مراتب است که میزند در او صور موجودات را تماماً و این کلام را از عرفا اتخاذ نموده یکی از مسائلی که مرحوم صدر الدین شیخ الرئیس را هدف تیر ملامت قرار داده و از اول کتاب کبیر خود تا آخر طعن و دق باو میزند مسئله اتحاد عاقل و معقول است که فروریوس صوری معتقد بوده و شیخ در طبیعیات شفا در فصل ششم از مقاله پنجم از فن ششم در علم نفس در بیان مراتب افعال عقل و اعلا مراتب آن که عقل قدسی است و همچنین در نمط هفتم از اشارات در باب وجوب بقاء نفوس انسانیه بعد از انسلاخ از ابدان آنرا رد کرده و میگوید قومی از پیشینیان قائل با اتحاد جوهر عاقل به امور معقوله آن بوده پس از ابطال این قول می فرماید

(وكان لهم رجل يعرف بفروریوس عمل في العقل والمعقولات

کتاباً یشنی علیه المشائون و هو حشف کله و هم یعلمون من انفسهم انهم لا یفهمونه و لا فروریوس نفسه و قد ناقضه من اهل زمانه رجل و ناقض هو ذلك المناقض بما هو اسقط من الاول . (انتهی)

تبصره - بدانکه برهانیکه شیخ اقامه نموده بر ابطال اتحاد عاقل و

معقول در واقع میرساند ابطال اتحاد دو شیئی متحصّل را بیکدیگر و

اما برهانیکه صدر الدین اقامه نموده ثابت میکند اتحاد لا متحصل را به متحصل و بین این دو یون بعید است و دیگر آنکه شیخ در رسالهٔ مبداء و معاد در فصل هفتم میفرماید .

الفصل السابع فی ان واجب الوجود معقول الذات و عقل الذات و بیان ان کل صورة لافی مادة فهی كذلك وان العقل والعقل والمعقول واحد ) پس از برهان طویللی که اینجا موقع ذکرش نیست در آخر میفرماید واضح و لایح گردید بطور کلی هر ماهیتیکه مجرد از ماده و عوارض ماده شد او معقول بذاته و عقل بالفعل است بعد میفرماید پس ثابت و محقق شد که واجب الوجود بذاته واجب است که معقول الذات بالفعل و عقل الذات بالفعل باشد-

حاصل آنکه شیخ در این رساله ثابت نموده اتحاد عاقل را با معقول و لکن در اشارات و شفا باطل دانسته و جوهر برهان صدر الدین برای این مسئله متخذ از خود شیخ است در این صورت عجب است از فیلسوف فارسی نه چنان زبان طعن و دق را گشوده و توسن زبان را در مضمار مجادله بجولان آورده که بتوان تصور کرد . صدر الدین در مرحلهٔ عاشره از امور عامه اسفار در فصل هفتم که در بیان تأکید قول باتحاد عاقل و معقول معنون ساخته پس از نقل کلمات شیخ از اشارات و شفا و ذکر براهین مذکور در آنها میگوید بنا بر آنچه خواهی در شرح اشارات فرموده که شیخ رسالهٔ مبداء و معاد را بر اسلوب مشائین مرقوم داشته معلوم میسود این مسئله در میان قدماء بوده و متأخرین از آن غفلت ورزیده و لکن خداوند عالم بر من منت

گذاشته و این مسئله را بمن ملهم ساخته . از این عبارات همچو مستفاد میشود که میخواهد بگوید من رساله مبدا و معاد را ندیدم و خواه چنین فرموده و حال آنکه همانطوریکه گفتیم لب برهان او از همین رساله گرفته شده . شیخ در اول رساله مینویسد : ( انی اریدان این فی هذه المقالة علی حقیقته ما عند المشائین المجصلین من حال المبدء و المعاد تقریباً الی الشیخ الجلیل ابی احمد محمد بن ابراهیم الفارسی )

مقصود آنکه رای شیخ در این مسئله مبهم است . آنچه که از شفا و اشارات استنباط میشود آنرا باطل میدانند و آنچه از این رساله فهمیده میشود باتحاد عاقل و معقول قائل است و آنچه که از مضامین رسائل شیخ که متجاوز از بیست رساله خطی آن نزد این جانب موجود است بدست می آید آزاد در اظهار عقیده نبوده گاهی مطالب را بمشائین نسبت میدهد و خود اظهار عقیده نمیکند و گاهی مطالب را بقدماء یونان منتسب میدارد و فقط اقامه برهان بر رد و یا اثبات آن ذکر میکند دیگر نمی گوید فتوی من چیست . در بعضی مطالب وصیت میکند که از نا اهل مخفی دارید و ابراز نکنید که من سالهاست در بروز این مطالب محترز بودم . ما هم بنا بر وصیت خودش فعلاً از گفتن آنها خود داری میکنیم لعل الله یحدث بعد ذلك امرنا . مرحوم صدر المتألهین در خصوص نشأه آخرت و کیفیت حشر و نشر و میزان و صراط از رشته فیلسوفی بالکلیه خارج می شود و عموماً متمسک باخبار ائمه و آیات قرآنی و تأویلات عرفانی می گردد

طور کلی غالب مطالب را منتهی بکشف و نهود که طریقهٔ محیی الدین است میداند صدرالدین پنج مسئله است که خود را در آنها مبرز دانسته یکی مسئله وجود که می گویند وجود یک حقیقت واحده ذو مراتب است همانطوریکه مذکور شد دوم مسئله حرکت جوهری است که ربط حادث بقدم را باو ثابت میکنند نه بنفوس و حرکات افلاک سوم مسئله اتحاد عاقل و معقول است چهارم مسئله تجرد خیال پنجم ازمانیکه مرحوم صدرالدین بخودنسبت داده مسئله معروفه بسیط الحقیقه کل الاشیاء است که میفرماید (ام اجد علی وجه الارض من اه) علم بذلك) و حال آنکه این مسئله هم مثل مسائل سابقه متعلق بقدم است زیرا که هم ازطی کلمات عرفا از قبیل محیی الدین و تابعان وی بخوبی معلوم میشود و هم صریح کلام فارابی است که در فصوص می فرماید (واجب الوجود مبدء کل فیض و هو ظاهر علی ذاته بذاته فله الكل من حيث لا کثرة فيه فهو من حيث هو ظاهر فهو نیال الكل من ذاته پس از آن در آخر همین فص میفرماید (فهو الكل وحده) یعنی حال گونه واحداً فی الخارج فتكون الذات مع وحدتها فی الخارج کل الاشیاء) بعلاوه ارسطو هم در اشولوجیا (معرفة الرویة) تصریح باین مطلب نموده بواسطه همین ادعاء بيمورد است که فیلسوف سبزواری علیه الرحمه با آنکه مبین و مفسر کلمات او است و بینهایت معتقد و علاقه مند بصدرالدین است باین مقام که رسیده به سخن آمده میفرماید عجیب است از صدر المتالهبین قدس سره که مسئله بسیط الحقیقه را منتسب بخود میداند با آنکه استادش میرداماد علیه الرحمه هم باین مسئله معتقد بوده و در

کتاب نقدهیات تصریح کرده آنجائیکه میفرماید ( و هو کل الوجود و کله الوجود و کل البهاء و الکمال و کله البهاء و الکمال و ما سواه علی الاطلاق لمعات نوره و رشحات وجوده و ظلال ذاته الخ می فرماید قوله و هو کل الوجود اشاره به همین مسئله است بعد میگوید مگر آنکه بگوئیم مقصود صاحب اسفار آنستکه کسی تا کنون این مسئله را باین نحو که من گفتم تشریح نکرده و توضیح نه نموده ( اینهم نظر بحسن ظن حاجی است با صاحب ترجمه والله اعلم )

## فصل نوزدهم

در بیان تاریخ ظهور فلسفه قبل از اسلام (یونان)

یونان مملکتی است کوهستانی واقع در جنوب شبه جزیره بالکان از طرف شمال محدود است به روملی شرقی و از طرف مشرق ببحر مارمارا و از طرف جنوب بدریای مدیترانه و از طرف مغرب ببحر ایونین اهالی یونان از نژاد آری میباشند که از طرف هندوستان بانجا رفته مسکن نمودند و علوم و صنایع را از اهالی فنیقیه اخذ کرده اند. یونانیان دارای بسیاری از خرافات مذهبی بودند. بیشتر آنها بت پرست و ستاره پرست بودند و علماء خود را فلاسفه می نامیدند و معنی آن محب الحکمه است ( این مطالب در جلد اول گفته شده است ) بزرگترین فلاسفه یونان که دارای مقامات عالی و حاوی درجات متعالی بودند پنج نفر اند :

اناباد قلس - فیثاغورس - سقراط - افلاطون - ارسطو طالیس بن

## ۱ - انباز قلس

انباز قلس در زمان حضرت داود علم حکمت را در شام از لقمان حکیم آموخته پس از آن مسافرت بیونان نموده است. از کلمات او است که گفته اول چیزی که خدا خلق نموده چهار عنصر است. می گوید مبادی اولیه دو چیز است یکی محبت است و دیگری غلبه. اولی فاعل اتحاد است و دوم عامل تفرقه. انباز قلس اول کسیست که قائل به اتحاد صفات حق تعالی شده میگوید مرجع جمیع صفات حق تعالی یکی است پس اگر تو سبب شود بانه عالم اوقادرا وجود اینها معافی متمایزه مختلفه نخواهند بود و بواسطه این اسامی تکثری در ذات حق وارد نمی شود اما بخلاف سایر موجودات که بواسطه این وحدانیات متکثر می شوند و ذات حق متعالی است از تکثر. میگوید فلسفه را مقامی است عالی و مرتبه ایست متعالی طلب کنندۀ او باید صاحب ذهن منسقیم و طبع لطیف باشد و او مامش فقط منحصر باین علم بود. فلسفه انسان را متشبه بباری می کند و از لذائذ خسیس جسمانی میرهاند و علائق عالم طبیعت را از او سلب میکنند و در رغبت و میل صاحبش بعالم بقا می افزاید. انباز قلس نفس را مجرد میداند و ببقاء او بعد از بوار بدن معتقد است بی گوید حقیقت نفس را کسی می شناسد که دارای نفس ظاهر باشد و از مقام حیوانیت تجاوز کرده بمرتبه انسانیت رسیده باشد و لکن اکثر مردم بواسطه نقصان نفس منکر شرافت و حسن و بهجت آن می باشند انباز قلس میگوید حقایق اشیاء را بغیر از راه نفس بطریق دیگری نمیتوان شناخت. نفس است که صاحب دو جنبه است و متوسط است میان ملک

و ملکوت . میگوید نفس نامیه قشر نفس منطقیه است و نفس منطقیه قشر عقلیه بطور کلی هر مادونی قشر است نسبت بما فوق و هراعلائی لب است نسبت بمادون و گاهی هم تعیین بجسد و روح میکند میگوید نامیه جسد نفس حیوانیست و نفس حیوانی جسد نفس عقلی و هرما فوقی روح است نسبت بمادون خود . در خصوص معاد میگوید باقی ممانند عالم بان نحوی که مقرر داشتیم از جهت تعلق نفوس بطبایع و تشبث ارواح بشبائک تاموقعیکه استغائه میکنند بنفس کلی و نفس کلی بعقل و عقل تضرع می نماید بدرگاه الهی پس از آن تجلی میکند و نظر مینماید حق بسوی عقل و عقل بنفس و نفس باین عالم پس از آن روشن می شوند نفوس جزئیه و منور میگردد عالم بنور پروردگار سپس مستخلص میگردند از این شبکه و متصل می شود اجزاء عالم بکلیات خود و مستقر میگردند در عوالم خود مسرور و شادمان الی ماشاء الله ( و من لم يجعل الله له نوراً فما له من نور )

## فصل بیستم

### در بیان احوال فیثاغورث و فلسفه او

فیثاغورث در قرن ششم قبل از میلاد مسیح علیه السلام در جزیره ساموس (Samuss) متولد شده و در سن جوانی بمصر مسافرت نموده علوم ریاضی و فلسفه را در مصر تکمیل کرده و ایونان مراجعت نموده مشغول بافاده شد . فیثاغورث بواسطه هوش و ذکاوت جلی خود بر امثال و اقران خویش برتری حاصل کرده و میگویند موسیقی از

مخترعات او است شیوع عام هندسه و حکمت طبیعی و علم دین در بلاد یونان بواسطه او شده زیرا که اهالی یونان تا آن زمان عالم بلم هندسه نودند. فیثاغورس در امر معاد پیرو انباز قلس است، میگوید فوق عالم طبیعت عالمی است نورانی و روحانی که عقل انسانی نمی تواند ادراک حسن و بهاء او نماید فیثاغورت میگوید عدد مبداء موجودات عالم است و اعداد هم بر دو قسم است زوج و فرد. زوج او غیر محدود است و فردش محدود: میگوید اعداد زاید بر عشره همان تکرار عشره است پس عشره اصل و ملکه حیات سماویه و بشریه است میگوید واحد که اصل جمیع موجودات است منشاء روح اعداد است و اعداد منشاء نقاط و از نقاط خطوط خارج می شود و از خطوط سطوح و از سطوح اجسام و از اجسام عناصر اربعه که نار و هوا و ماء و تراب باشد. میگوید این عناصر دائماً در تغیر و تبدل است و فنا نپذیرد. در جای دیگر میگوید وحدت بطریق اطلاق بر ۵ قسم است: وحدت قبل از دهر - وحدت با دهر - وحدت بعد از دهر - وحدت باری تعالی است - وحدت با دهر و وحدت عقل اول است. وحدت بعد از دهر و وحدت نفس است - وحدت قبل از زمان و وحدت عناصر است - وحدت بعد از زمان و وحدت مرکبات است. از این قبیل تقسیمات در عدد که غالباً شبیه بر موزات است در کلمات فیثاغورث فراوان است که فائده در ذکرش نیست. فیثاغورث قائل است بکرویت زمین میگوید زمین در وسط عالم واقع شده و جمیع جهات آن معموره است و هوای محیط

بزمین دارای حرکت شدید نیست و تقریباً شبیه باشیاء قاره است و بواسطه همین خاصیت است که قابل نشو و فساد حیوانات گردیده و اما هوای عالم سماوی در نهایت رقت است و در منتهای شدت حرکت و اضطراب محض همین است که موجودات سماوی فانی نمی شوند بلکه باقی و ابدی میباشند

### حکیم و نصایح فیثاغورس

از کلمات فیثاغورس است که میگوید چون ابتداء وجود و خلقت ما از خداوند است سزاوار است انصراف نفوس و توجه آنها بجانب حق باشد. میگوید اگر عاشق معرفت خالق هستی کم کن شناسائی با مخلوق را. در این صورت ممکن است که باندک زمانی بشناسی خدا را. میگوید افعال حکیم محبوب نزد خداست نه اقوال او میگوید چون حکمت مختص خدای تعالی است پس دوست دار حکمت دوست دار حق است و کسیکه دوست خدا باشد باید عمل بدوستی نماید و کسی که عمل بدوستی نمود مقرب نزد او خواهد بود و هر کس تقرب بحق حاصل کرد نجات میابد و برحمت الهی فایض می شود. میگوید اکرام و تقرب بحق قربانی کردن نیست بلکه اکرام و دوستی حق اعتقاد لایق باو است. انسان حکیم آنستکه مراقب حقتعالی باشد و هر کس مراقب حق شد معروف نزد خدا است هر چند معروف نزد مخلوق نباشد. میگوید مکانی در زمین برای خدا اولی تر از قلب طاهر نیست. میگوید از ارتکاب امور قبیحه پرهیز کن چه در خلوت باشی و چه نباشی زیرا که حیا از نفس خود بالا تراست از حیاء از غیر میگوید

اگر برای کسب مال میکوشی سعی کن که از راه حلال تحصیل نمائی و براه حلال هم بمصرف رسانی . میگویند در طعام و شراب و نکاح و ریاضت میانه روی را از دست ندهی تا در امر صحت بدنت اهمال کرده باشی . از فیثاغورس پرسیدند مفسده چه چیز برای انسان از همه چیز زیاد تر است گفت زیادتى مال ، شخصى از او پرسید چه كسى بدبخت ترین مردم است گفت آنكه مال جمع كند برای غیر ، پرسید چه كسى لایق دوستى است گفت آنكه از سخن حق نرنجد ، پرسید چه كسى لایق است برای مشاورت گفت آنكه مرتكب گناه كه تر شود پرسید از چه شناخته شود گفت از زیادتى عمل بواجب و كثرت عقل میگویند آفات حیوانات بیشتر از عدم تكلم است ولكن آفت انسان بیشتر از سخن او است ، فیثاغورس شخصى را دید كه لباس فاخر پوشیده و لکن بغلط سخن میگوید ، گفت یا سخنی بگو که مناسب لباست باشد و یا لباسی بپوش که مناسب با سخن شود . فیثاغورس جوانی را دید که از حلیه فضل عاری است گفت اگر تحمل رنج تعلیم نکنی باید بر درد جهل تا ابد باقی مانی ( حکم و نصایح فیثاغورس زاید بر آنست که در این مختصر گنجد

## فصل بیست و یکم

### در بیان احوال سقراط و فلسفه او

سقراط در سال ۴۶۹ قبل از میلاد در یکی از قراء آتن موسوم به الویس متولد شده پدرش مسمی به سوفروزین دارای صفت حجاری بوده و مادرش مسماء به فرامت پیشه فابله گسی داشته و معنی سقراط به

یونانی متمسک بعدل است . سقراط نزد فیثاغورس تلمذ نموده و از شاگردان مبرز او شد و لکن بواسطه طائفه سوفسطائیه که کلیه موجودات عالم را خیال میپندارند و حقیقتی برای اشیاء قائل نیستند و در آن ایام ظهور و بروز نموده بودند سقراط برای معارضه با آنان از اقسام شعب فلسفه فقط بقسمت الهی اکتفا نمود . سقراط از زخارف دنیوی و ملذذات آن معرض بوده و در نهایت عزت نفس و بزرگی همت زندگانی کرده میگویند پس از اینکه او را بواسطه قاعده مقررده در یونان برای تزویج ملزم نمودند سقراط از میان نسوان یکنفر زن نادان بد اخلاق انتخاب نمود جهت را پرسیدند گفت برای آنکه میخواهم بجوی بد او عادت کنم تا بتوانم تحمل جهل عامه را بنمایم ، عقیده سقراط آن بود که نباید مسائل حکمت را مدون نمود برای آنکه مبدا بدست غیر اهلش برسد میگفت شرافت علم حکمت ما فوق آنستکه همه کس بر او اطلاع حاصل کنند باید علوم حکمیه در سینه ها محفوظ ماند تا باهش سپرده شود ، میگوید سقراط مسکنی برای خود بنا نکرد و در خانه منزل نمود همیشه در خمره زندگانی میکرد از این جهت موسوم به سقراط الدن (۱) شد روزی سلطان وقت بر او گذر کرده گفت ای سقراط تو بنده من هستی ، در جواب گفت تو ای سلطان بنده بنده منی گفت چگونه گفت من مالک شهوت تقسم و تو مطیع و منقاد شهوت نفسی . سلطان گفت از من حاجتی بخواه . گفت حاجت من آنستکه مرا بخود گذاری و بگذری زیرا که سایه تو و لشکرت مرا از نعمت

آفتاب محروم داشته ، سلطان برفت وبا مجارم خود در خصوص سقراط سخن راند . گفتند بخدایان ماهانت می‌کنند و مردم را گمراه مینماید بهتر آنست که کشته شود . هفتاد نفر از بزرگان دین شهادت دادند که سقراط بالهه بد می گوید و ما را کافر می پندارد . سلطان حکم قتل او را صادر نمود او را ابتداء محبوس نمودند پس از آن مسموم ساختند و این واقعه در سال ۳۹۶ قبل از میلاد واقع شد ( چون واقعه قتل سقراط مفصل و از موضوع کلام ما خارج است لذا رجوع بتواریخ شود . )

### فاسفه و نصایح سقراط

سخنان سقراط هم مثل استادش غالباً مرموز است و قابل تأویل از جمله سخنان او است که می گوید علت حیات ترا مرگ یا قتم پس از آن دانستم چگونه زندگانی کنم یعنی اگر کسی بخواهد حیات ابدی یابد اول بمیراند نفس خود را از شهوات حسیه پس از آن معیشت میکند بحیات الهی . می گوید مسدود کن سوراخهای پنجکانه را تا مکان علت روشن شود . یعنی حواس پنجکانه را از چیز های بد محافظت کن تا جانت روشن شود . می گوید بر کن ظرفت را از عطر یعنی جانت را بزور علم و حکمت بیارای . باز می گوید لا تأکل الذئب یعنی از خوردن چیزهای خبیث حذر کن میفرماید لا تتجاوز المیزان یعنی تجاوز از حق مکن ، می گوید وعند الممات لا تکن نملة یعنی در وقت میرانیدن نفس خودت کسب مکن ذخائر حواس را باز می گوید زراعت کن با سود تادرونمائی بایض یعنی زراعت بگریه کن تابدروی

خوشحالی را . سقراط می گوید تعجب میکنم از کسیکه میدانند فناء دنیا را و اقبال نمی کند بچیزی که فناء نا پذیر است . سقراط در خصوص نفس میفرماید اتمام نفوس بواسطه تشاکل آنها است و اختلاف نفوس بواسطه عدم تشاکل میگوید نفس جامع همه چیزها است . کسی که نفس خود را شناخت همه چیز را شناخته و کسیکه جاهل نفس خود شد نادان است بتمام چیزها ، می گوید هر کس بر نفس خود بخیل شد پس بر غیر بخیل تراست ، میفرماید نفوس شریفه رامیتوان باندک ادب رام نمود و اما نفوس شریره بزیادتی ادب هم رام نخواهد شد میگوید اگر نادان سکوت اختیار کند اخلاف مرتفع می شود ، می فرماید شش طایفه اند که همیشه غمنا کند اول حقود - دوم حسود سوم تازه بمال رسیده - چهارم مالداریکه از فقر بترسد - پنجم طلب کننده رتبه که نمیرسد قدر او بان رتبه - ششم نادانیکه جلیس دانا شود سقراط میفرماید عقل موهبت است از جانب حق ولکن علم کسببست میفرماید دنیا زندان است برای صلحا و بهشت است برای اغنیامیگوید مثل دنیا مثل آتش بر افروخته است هر کس بمقدار روشنی برای راه خود گرفت سالم ماند و هر کس خواست احتکار کند بجرارت او محترق گردید ، می گوید کسیکه اهتمام بدینا نماید نفس خود را ضایع کرده و هر کس اهتمام بنفس خود کرد از دنیا معرض است ، می گوید دوست دار دنیا اگر برسد بانچه آرزوی او است باید برای غیر گذارد و اگر نرسد از غصه هلاک خواهد شد ، میگوید دوست دار دنیا قصیر العمر است لکن کثیر الفکر ، می گوید اگر بمقامی رسیدی

اشرار را از خود دور کن زیرا که بدی آنها منسوب بتواست می گویند  
حکیم کسی را گویند که بشهوات خود غالب شود، میفرماید سخن  
گفتن با جاهل باید مثل کلام طبیب باشد نسبت بمریض

## فصل بیست و دوم

در بیان شرح احوال افلاطون و فلسفه او

افلاطون یکی از حکماء معروف یونان است که در سنه ۴۲۷  
قبل از میلاد در آتن و یا در جزیره اجینا متولد شده . پدرش از اولاد  
سلاطین آتن و مادرش از نسل سلن حکیم بوده . اهالی یونان می  
گفتند که کدروس پدر افلاطون و سولون جد امی او نسبتشان بالهه  
منتهی میگردد لهذا بافلاطون الهی معروف شده می گویند اسم اصلی  
او ارسطو فلیس بوده معلمیکه علم جنک باو می آموخت بواسطه سعه  
جنبشی او را افلاطون گفت افلاطون در ابتدای جوانی طبعش بگفتن  
اشعار مایل بوده . پس از اینکه خدمت سقراط رسید او را از گفتن  
شعر منع کرد . مدت هشت سال نزد سقراط تلمذ نمود ، پس از اینکه  
سقراط را محکوم بقتل نمودند افلاطون مهاجرت بایطالیا کرده و در  
نزد شاگردان فیثاغورس تکمیل علم فلسفه نمود

می نویسند بمصر و جزیره سیسیل هم سفر کرده پس از آن باتن  
مراجعت نموده و مشغول بافاده علوم شد در بیرون شهر آتن تنزه گاهی  
بوده متعلق به آکادموس (Academus) که آنرا آکادمیا (Academia)  
میگفتند و درختان زیتون و سایر اشجار در آنجا غرس شده بود و محل  
ورزش و تعلیم فنون عسگریه قرار داده بودند افلاطون هم بوستانی در

جنب آنمکان داشته که همه روزه در آنجا بافاده علوم مشغول بوده  
لهذا مدرسه افلاطون را آکادمی نامیدند. پس از آن علم بالغلبه گردید  
برای هر مجمع علمی. افلاطون در سال ۳۴۷ قبل از میلاد بسن  
هشتاد و یک سالگی در همان روزیکه بدنی آمده بود از دنیا رحلت کرد  
و در بوستان خود مدفون شد

### اخلاق افلاطون

افلاطون از حیث اخلاق رتبه عالی داشته، در تمام مدت عمر  
بعفت و قناعت بسر برده، میگویند از زمان طفولیت تا مرحله کهنولت  
مالک هوای نفس و غالب بر شهوات خود بوده و هیچوقت حالت غضب  
برای او رخ نداده و با تبع و زیردستان خود بملاطفت و مهربانی سلوک  
می نمود و با آنکه کثیر البکاء قلیل الضحک بوده همیشه متبسم و بشاش  
بنظر میامده. افلاطون در گفتن سخن حق کوتاهی نمینمود و محض همین  
صدق لهجه و گفتن کلمه حق بوده که دیونی سیوس سلطان سیسیل او  
را به بندگی فروخته و یکی از اهالی افریقا که سابقه معرفت بحال افلاطون  
داشته او را خریده و روانه آتن نمود

### مؤلفات افلاطون

قریب به ۵۰ مجلد کتاب بافلاطون نسبت می دهند و اسامی بعضی  
از آنها در کتب فلسفه هم ذکر شده از قبیل کتاب فادن در نفس و  
کتاب طیماوس الروحانی در ترتیب عوالم ثلاثه که عالم ربوبیت و عالم  
عقل و عالم نفس باشد و طیماوس الطبیع در ترکیب و عالم خلقت و  
سیاسة المدینه و غیره و لکن کلیه این کتب از میان رفته مگر ترجمه

بعضی از مراسلات و رسائل مختصر که رد بر طایفه سوسفطاییه و کیفیت تعلیم اطفال نوشته باقی است آنچه از فلسفه افلاطون مذکور است از بیانات تلامیذ او است

### آداب و مواعظ افلاطون

افلاطون میگوید اگر حکیم از مردم فرار نمود شما او را طلب کنید و اگر اقبال بمردم کرد از او بگریزید ، می گوید کسیکه هنگام دولت مراعات دوستان نکند در موسم فاقه او را یاری ننماید ، میگوید مثل سلطان مثل نهر عظیمی است که انهار کوچک از او منشعب میگردد . اگر شیرین شد همه شیرین میباشند و اگر شور یا تلخ شد همه شور یا تلخ هستند ، می گوید اگر به شریف خوبی کردی در صدد مکافات است و اگر بوضع احسان نمودی طمع در زیاده نماید میفرماید شتاب در عمل نکن بلکه در خوبی او کوشش کن زیرا که مردم پرسش از مدت نمی کنند بلکه سوال از حسن و قبح او نماید میفرماید باعالم تراز خود باختصار سخن گو واما بامادون خود با توضیح و تشریح تکلم نما ، میفرماید سزاوار است که مرد در آینه نظر کند اگر نیکو است قبح است که آن خوبی بازشتی توام نماید و اگر بد است دیگر جمع میان دو بد نکند ، میفرماید کسیکه مدح کند تو را بانچه در تو نیست مذمت خواهد کرد تو را بانچه در تو نیست از افلاطون پرسیدند چه کسی لایق سیادت است گفت آنکس که تدبیر نفس خود بخوبی نماید ، نادانی پرسید چگونه این علوم را بدست آوردی گفت بمقدار آنچه تو شراب نوشیدی من روغن بمصرف رسانیدم ، از افلاطون

پرسیدند چه چیز نافع تراست برای انسان گفت آنکه در اصلاح نفس خود بیشتر کوشش نماید تا در اصلاح نفس دیگران، ارسطو از او پرسید حکیم بچه‌شناخته میشود گفت حکیم آنستکه معجب برای خود نباشد و در موقع ملامت غضب ننماید و در هنگام مدح نخوت نورزد از افلاطون در هنگام موتش از مال دینا سؤال نمودند گفت آمدم در دنیا از روی اضطرار و معیشت کردم از روی تحیر و خارج می شوم از روی کراهت، همینقدر میدانم که هیچ نمیدانم

### فلسفه افلاطون

فلسفه افلاطون همان فلسفه استادش سقراط است نهایت چون افلاطون در علم خطابه هم مبرز بوده کلمات سقراط را بطرز دیگر جلوه داده و نتایج افکار خود را بانها افزوده، افلاطون می گوید برای این عالم صانعی است ازلی و مبدعی است لم یزلی همیشه بوده و خواهد بود، ابتداء ابداع عقل اول نمود و بتوسط او سایر مبدعات را ایجاد کرد (همان مسئله الواحد لایصدر عنه الا الواحد است که از شاگردش ارسطو منقول است) می گوید برای هر موجودیکه در این عالمست مثالی هم در عالم عقول موجود است و آنرا مثل مینامد. می گوید مبادی اولیه بسائط اند و مثل مبسوطات و اشخاص مرکبات، پس انسان مرکب محسوس جزئی است بنسبت بان انسان مبسوط عقلی وهم چنین است سایر حیوانات و نباتات و معادن، میگوید چون کلیه موجودات این عالم آثاره موجودات آن عالم اند و باید میان اثر و مؤثر شباهت تامه باشد پس عقل انسان که از موجودات آن عالم است میتواند ادراک کند و انتزاع نماید از مواد

اشیاء مثالی را که مطابق باشد با آن مثال عالم عقل از جهت کلیت و مشابه باشد با موجود در عالم حس از جهت جزئیت ، باز میفرماید عالم دواست یکی عالم عقل که صور روحانیه و مثل عقلیه در او موجود است و دیگر عالم حس که محل اشخاص حسیه و صور جسمانیه است مثال آئینه که منتقش شده باشد در او صور محسوسات نهایت صور روحانیه ثابت و دائم و قائم و باقی است و صور حسیه دایره و زائله و فانی است . می گوید نفس ادراک میکند بسائط و مرکبات این عالم را و از مرکبات انتزاع مینماید انواع و اشخاص جزئیه را و همچنین انتزاع میکند آنها را از مواد هیولائی و تصور نماید عاری از موضوعات از قبیل نقطه و خط و سطح و مقدار که جسم تعلیمی است و توابع آن از زمان و مکان و حرکت و اشکال . میفرماید برای تمام اینها حقایق ثابت دائم ابدی است . افلاطون می گوید نفوس انسان قبل از تعلق با بدن موجود بوده اند . بوجود عقلی و ممتاز از هم از قبیل امتیاز صور مجردة از مواد و متمتع بودند بمعارف الهی و لکن پس از اتصال با بدن فراموش نمودند آن معارف را و مجدداً در این نشأه میرسند بان مقام اولی خود پس تعلیم عبارت است از تذکر و موت رجوع بحالت اولیه قبل از تعلق نفس به بدن ( این مسئله یکی از مسائلیست که ظاهراً محل اختلاف بین افلاطون و سایر حکما است و اما فارابی در رساله جمع بین الرئیین مسائلی را که محل اختلاف ارسطو با افلاطون میداند رد کرده و مال هر دو را یکی دانسته و من آن رساله را بفارسی ترجمه نموده و با حواشی

مفیده و با قفل قول بعضی از حکماء اسلام مرتب ساخته ام و انشاء الله  
عماً قریب بطبع خواهد رسید .

افلاطون در کتاب نوامیس میگوید : برای انسان سزاوار است  
که صانع موجودات را بشناسد و بداند که برای او شبیه و نظیری  
نیست و او است! ایجاد کننده عالم و بداند که تمام موجودات مرکبات  
رو باتحلال و زوال است و بداند که پیشی نگرفته است عالم را زمانی  
و موجود نشده است از چیزی ،

## فصل بیست و سوم

در بیان احوال ارسطو طالیس و فلسفه او

ارسطو طالیس که خاتم حکماء یونان و مذهب علوم عقلیه و  
واضع یا جامع علم منطق است در سال ۳۸۴ قبل از میلاد در شهر  
« اسطاجیرا » از بلاد مقدونیه متولد شده پدرش موسوم به نیکوماخوس  
طیب مخصوص آمنطاس جد اسکندر معروف بوده . در هنگام طفولیت  
پدرش از دنیا رحلت کرده . ارسطو در حجر کفالت و پیش  
پیرو کسن بزرگ شده و در بادی امر در تحصیل علم طب کوشش نمود  
که صنعت پدرش را از دست نداده باشد و لکن همت خود را از آن  
عالی تر دید که بصنعت طبابت اکتفا نماید لهذا در سن ۱۸ سالگی  
روانه آتن که بیت الحکمه و مجمع اهل علم بود گردید موقع ورود  
او به آتن افلاطون بمسافرت رفته بود و ارسطو سه سال انتظار او را  
کشید و نزد مبرزین اهل فلسفه تلمذ نمود تا وقتی که افلاطون مراجعت

به آتن کرد ارسطو در حوزهٔ درس افلاطون حاضر شده . افلاطون آثار نجابت و ذکا درجین او مشاهده کرد لذا نظری مخصوص باو نموده او را بعقل مجسم موسوم کرده هر موقع که در حلقه تدریس حاضر نبود افلاطون شاگردان خود را می گفت تأمل کنید تا تا عقل حاضر شود . ارسطو مدت بیست سال در خدمت افلاطون تلمذ نموده پس از فوت او از آتن مهاجرت کرده پس از چندی فیلیپ چون آوازه فضل و بلاغت ارسطو را شنیده بود او را برای تعلیم پسرش اسکندر که در حدود پانزده سال داشت طلب نمود و او مدت سه سال بتعلیم اسکندر مشغول بود و چون اسکندر برای جنگ با سایر ممالک باطراف مسافرت کرد ارسطو به آتن مراجعت نمود و مدرس خود را نزدیک هیکل آپولون لیقینی یا قاتل الذئاب تأسیس نمود و باین مناسبت مدرسهٔ ارسطو را مدرسهٔ لیقیه یا لیسیه نامیدند و چون غالباً شاگردان خود را در موقع ایاب و ذهاب تعلیم مینمود لهذا این فرقه موسوم بمشائین شدند . بعد از فوت اسکندر دشمنان ارسطو باو نسبت کفر دادند ارسطو چون واقعه سقراط را میدانست ناچار از آتن مهاجرت کرده و یکی از جزایر پناهنده شد و لکن طولی نکشید که در سن ۶۲ سالگی از دنیا رحلت نمود .

### مؤلفات ارسطو

ارسطو طالیس در حدود ۷۰ مجلد کتاب در موضوعات مختلفه تالیف نموده کتب مؤلفه او در حکمت بر سه قسم است ، قسم اول در علوم ریاضی . قسم دوم در علوم طبیعی قسم سوم در الهی . اما قسمت ریاضی

از قبیل کتاب در مناظر و کتاب در خطوط و کتاب در حیل . و اما قسمت طبیعی از قبیل کتاب سمع الکیان و کتاب سماء و العالم و کتاب کون و فساد و کتاب آثار علویه و کتاب استحالات و کتاب حیوان و کتاب نبات و کتاب نفس و کتاب حس و محسوس و کتاب صحت و مرض و کتاب شباب و هرم و اما کتب ارسطو در علم الهی مشتمل بر ۱۳ مقاله است که آنرا موسوم بماوراء الطبیعه نموده ، ارسطو در سیاست مدن و تدبیر منزل و تهذیب نفس که موسوم بعلم اخلاق است کتب متعدده تالیف نموده . کتب منطقیه معلم هشت کتاب است اول - قاطیغور یاس یعنی مقولات دوم - باری ارمیناس یعنی عبارۀ سوم - انالوطیقا - اول یعنی تحلیل القیاس چهارم - انالوطیقا دوم یعنی برهان پنجم - طویقا یعنی جدل ششم - سوفسطیعا یعنی مغالطه یا حکمت موممه هفتم - (بطور یقا یعنی خطابه هشتم ابوطیقا یعنی شعر) تمام این کتب بعربی ترجمه شده) چون ارسطو وضع تصنیفات خود را بر تعالیم نهاده و عناوین مطالب را تعلیم گفته لهذا معروف بمعلم شده و چون فارابی هم تقلید از او کرده کتاب خود را موسوم بتعلیم نموده او را هم معلم لقب دادند و برای وجه امتیاز این دو لفظ اول و دوم را اضافه نموده ارسطو را معلم اول گفته و فارابی را معلم ثانی خواندند

### مواعظ و نصایح ارسطو

ارسطو میگوید عدل میزان الهی است در روی زمین که بواسطۀ او گرفته میشود حق ضعیف از قوی و محق از مبطل و کسیکه رفع این میزان نماید عاصی است در نزد خدا . میفرماید عالم میشناسد باهل

را بواسطه آنکه زمانی خودش جاهل بوده و لکن جاهل نمیشناسد قدر عالم را زیرا که هیچوقت عالم نبوده . میفرماید طلب نماغنائیرا که فانی نشود و حیاتی را که تغییر نپذیرد و ملکی را که زوال بدور او نیابد و بقائیرا که مضمحل نگردد میگوید با کسیکه مستمسک بحق است منازعه ممکن و با کسیکه متشبث بدین است محاربه نمائید . میگوید بچیزی که زوال پذیرد افتخار ممکن و چیزی که نبات و دوام در او نیست غنا مشمار ، میفرماید غفلت موز که غفلت مورث بشیعمانی است . میگوید کسیکه مرگ را مواجه بیند اصلاح میکند نفس خود را و کسیکه آلوده بکثافت نماید نفس را دوستانش از او متنفر میشوند . میگوید هر کس در دوستی دنیا سراف کند هنگام مردن فقیر است و هر کس قناعت پیشه نماید موسم مردن غنی است میگوید لثام خراب کننده شرافت است و موجب هلاکت . میفرماید بدترین مصاحب برای انسان جهل است و بهترین رفیق دانش . میگوید هر کس افراط در لثام نماید مردم مکره‌هند حیات او را . مردن به نیکی بهتر است از زندگی مذموم . میفرماید جاهل دشمن جان خود است چگونه دوست غیر میشود . میفرماید سعادت مند کسیست که از کار غیر عبرت گیرد

### فلسفه ارسطو طالیس

ارسطو برای اثبات واجب میگوید ناچار است برای هر متحرکی از محرکی و نمیشود سلسله متحرکات برودالی غیر التهایه و منتهی نگردد به محرك غیر متحرك چه اگر منتهی نشود تسلسل لازم میاید و آنهم باطل است پس ناچار رشته متحرکات منتهی می شود به محرك غیر

متحرك و هو الواجب ( این برهان را برهان طبیعین میگویند ) ارسطو در اثبات توحید میفرماید محرك عالم یکی است زیرا که اگر دو بودی حمل واجب الوجود بر هر دو برسید تواطؤ بودی و مشترك میان آن دو و هر حقیقت مشترک میان دو چیز یا جنسی است و یا نوعی هر کدام که باشد ترکیب لازم آید و اجزاء هر مرکبی مسلماً باید مقدم بر آن مرکب باشد بنقدم ذاتی پس واجب الوجود بذاته نشد و ما فرض کردیم واجب الوجود بذاته است . باز در خصوص واجب الوجود می گوید واجب الوجود عقل است لذاته بواسطه آنکه مجرد از ماده و لوازم ماده است پس محتجب نمیشود ذات حق از ذات خودش . میگوید واجب تعقل میکنند ذات خود را و از تعقل ذات خود تعقل میکنند سایر موجودات را پس تعقل میکنند عالم عقلی را دفعهً واحده . میگوید تعقل کردن واجب الوجود مر اشیاء را مشابه با تعقل کردن ما نیست بلکه تعقل می کند اشیاء را از ذات خود . میگوید واجب الوجود نیست و عقل و عاقل بواسطه اشیاء معقوله بلکه بالعکس است یعنی تعقل کردن واجب موجودات را باعث وجود آنها است میگوید چیزی نیست که مکمل ذات حق باشد بلکه او کامل است بذاته و مکمل است غیر را و چون لم یزل و لایزال است بالفعل پس باید بر حسب ذات اکمل و افضل باشد نه بر حسب غیر . در خصوص روح میفرماید انسان دارای سه روح است اول روح نباتی که ماده حیات است و منبع آن کبد است دوم روح حیوانی که آلت تذکر و تخیل و شهوات عزیز است و مکان آن قلب است انسان و حیوان در این دوروح مشار کنند ؟ سوم روح مفکره عاقله که مختص به انسان

است و مصدر است برای افعال عقلیه و محل آن دماغ است می‌توید هر عالی دار است کمالات سافل را و اما سافل از کمالات عالی عاری است پس انسان که دارای نفس نباتی و حیوانی و عاقله است داراست کمالات نبات را از حیث تغذیه و تمییه و تولید مثل و همچنین کمالات حیوان را از قبیل احساس و حرکت بالاراده و حیوان اشرف است از نبات و نبات اشرف است از جماد بهمان بیان فوق که گفته شد، میفرماید نفوس انسانی و قتیکه بر حسب قوه علم و عمل تکمیل شدند متشبهه باله میشوند و این تشبه متفاوت است بر حسب شدت علم و عمل و ضعف آن و قتیکه روح انسانی مفارقت از بدن نمود متصل می شود بروحانین و منخرط می‌گردد در سلك ملائکه مقربین و ملتذ می شود به لذات عقلی و منتهج می شود بفیوضات نامتناهی الی ماشاء الله

## فصل بیست چهارم

### در بیان احوال ایقور

ایقور در سال ۳۴۲ قبل از میلاد در یکی از قراء نواحی آتن متولد شده و در سن ۱۸ سالگی مسافرت باتن نمود و لکن پس از زمان کمی باسیاه صغیر مهاجرت کرده و در آنجا مشغول بتدریس علم لغت و نحو شده و در سن ۳۶ سالگی مراجعت باتن نموده و بوستانی اتباع کرده و در همانجا مشغول بتدریس فلسفه شده و تا آخر عمرش در آتن بسر برده و در سن هفتاد و دو سالگی بمرض حصر البول از دنیا رفت

## اخلاق و کلمات ایقور

ایقور در بوستان خود که محل تدریش بود زندگانی میکرد و غذای او از همان محصولات بوستان بوده و در نهایت قناعت معیشت میکرد و شاگردان ایقور هم در قناعت و اکتفا نمودن بخوردن بقولات و غذا های مختصر تقلید از استاد خود میکردند و از خوردن مسکرات خود داری مینمودند ایقور میگفت بهترین معیشت در دنیا همین است و بس . میگفت سعادت را که فلاسفه در او سخن رانده اند و بابها راجع بان مدون داشته اند حالت آسودگی و راحت قلب است نه ملتذ شدن بلذائذ دنیوی و مشتیهات نفسانی ، میگفت خیر کامل در دو چیز است ، آسودگی خیال و سلامتی بدن ، ایقور میگفت هیچ شغلی بهتر از اشتغال بفلسفه نیست و لکن نه برای صغار و مشایخ زیرا که صغار هنوز استعداد درک آنرا ندارند و شیوخ هم بواسطه ضعف مزاج از تفکر و تدبر عاجزند و این منافی است با مقصد شخص عاقل ایقور میگفت بلاذت لذت دائمی است زیرا که از آلام متاثر نمیشود بخلاف عاقل که دائماً در تالم است ، ایقور میگفت کمتر کسی است که تمتع از حیات خود برد بواسطه آنکه عموماً از حالت فعلی خویش ناراضی اند و انتظار آینده را میکشند که بهتر شود ناگهان بامرک مواجه میشوند

### فلسفه ایقور

فلسفه ایقور فلسفه مادی است و بغیر از محسوسات بچیز دیگری معتقد نیست و در خصوص اجسام مثل ذیمقرطیس قائل بجزء لایتجزی است چون فلاسفه متفقند که هیچ موجودی از معدوم صادر نمیشود و هیچ

موجودی هم معدوم نمیگردد و میگویند بتجربه هم معلوم شده است که تکوین اجسام بعضی از بعضی دیگر است پس معلوم میشود برای اجسام سبب عامی است و آن سبب را ماده اولیه اجسام می نامند پس از آن در این ماده اولیه اختلاف نموده اند ، ایقور میگوید آن ماده اولیه ذرات است یعنی اجسام صغیر بسیطه ایست که اجسام از آن مرکب میشوند ایقور به اصل دومی هم معتقد است که فراغ باشد و لکن نه آنکه اصل برای ترکیب اجسام باشد بلکه اصل است برای حرکات ذرات . ایقور بقدم این ذرات قائل است و میگوید نمیتوان تعقل کرد صور این ذرات را ولکن ممکن است احصاء و حصر آنها را ما برای هر صورتی از این صور ذرات غیر متناهی است ، میگوید این ذرات صغیره دائم الحركه میباشند و همین دوام حرکت ذرات علت وجود حوادث است در عالم که بیک حال باقی نیست ، میگوید این ذرات بزرگ و کوچک می شوند اما فانی نمی گردند ، هر گاه یکی از آنها رو بنقصان گذارد دیگری رونابزیداد میرود پس هر گاه جسمی میل بفساد کند اجزاء او از آن منتزع میگردد و منضم بدیگری میشود بنا بر این چیزی فاسد نمیشود گر چه باقی هم نماند مگر زمان اندکی ایقور میگوید این ذرات مدتها پتلاشی و متفرق بودند پس از آن مجتمع شدند بر حسب بخت و اتفاق و دنیا از آنها متکون گردید و بزوال آن ذرات متکون میشود غیر این دنیا .

میگوید این زوال یا بواسطه حرارت است هر گاه خورشید بزمین نزدیک گردد و یا بواسطه زلزله سخت که کلیه عالم را منقلب نماید حاصل آنکه

هلاکت دنیا بدون سبب نیست و پس از اینکه این دنیا هلاک شد دنیای دیگری متکون میشود . میگوید ممکن است این دنیائی که فعلا ما در آن زندگی میکنیم از اجتماع آثار دنیای قبل از این بوده باشد کما اینکه از مهاوی بحار عظیمه و سلاسل جبال شامخه و طبقات صخور طویلۀ عریضه مختلفه الشکل و مغارات و كهوف تحت الارضى و غیرها که بر حالت طبیعی نیست مشاهده میکنیم و اینها را میتوانیم دلیل بر مدعای خود بگیریم ، ایقور میثقت زمین در ابتداء خالی از نباتات و حیوانات بوده پس از تابش آفتاب از گیاهها و درختهای کوچک پوشیده شد پس از آن بر سطح ظاهرش برآمد گیاه پدید آمد بشکل حباب روی آب پس از نضج باز گردید و حیوانات صغار آشکارا شدند و کم کم در حرکت آمده و دراماکن رطبه جویهای شیر جاری گردیده برای حیوانات صغار پس از آن شروع میکند بسخن راندن درترکیب و خلقت آنها ، حاصل آنکه آنچه از کلمات ایقور مستفاد میشود دال است بر اینکه بغیر از حس و محسوس بچیز دیگری قائل نبوده و ادله منقوله از او هم فقط منحصر بمشاهده بحواس است

( فلسفۀ اگوست کنت که بعد خواهیم دید متخذ از فلسفۀ ایقور است )

## فصل بیست و پنجم

### رواقیون کیانند

از قرار تقسیمی که حنین بن اسحق و ابو نصر فارابی و دیگران قیل نموده اند فلاسفۀ یونان هفت فرقه بوده اند که مشتق از هفت چیز میباشد :

فرقه اول - بنام آنکسیکه معلم فلسفه بوده مثل فرقه فیثاغورس که بنام او معروف شدند . دوم - مشتق است از اسم آن بلدیکه معلم اهل آن بلد بوده مثل اصحاب ارسطیفوس که از اهل قورینا بوده و اصحاب او را فرقه قورنیاین نامیده اند . سوم - بنام آن مکانیکه در آنجا تعالیم فلسفه میشده مثل اصحاب کروسینفس که معروف و مشهور برهه واقین میباشند بواسطه آنکه در رواق هیکل آتن تدریس مینمود . چهارم - مشتق است از حالات و صفات و اخلاق اصحاب او مثل اصحاب دیوجانس که آنها را فرقه کلایه میگفتند زیرا که اخلاق آنها شبیه بسک بوده پنجم فرقه ایکه آنها را بنام آراء اصحاب او در فلسفه مینامیدند مثل اصحاب ( فورن ) که معروف به مانعه بوده اند بواسطه آنکه رای آنها مقتضی منع کردن مردم بوده است از تحصیل علم . ششم - مشتق است از نام آنچیزی که آنرا غایت تعلیم و تعلم فلسفه میدانستند مثل اصحاب افیغورس که معروف بفرقه لذت بودند زیرا که فائده فلسفه و لذت او را فقط در معرفت و شناسائی آن میدانستند . هفتم - فرقه که مشتق است از افعال آنها هنگام تعلم فلسفه مثل اصحاب افلاطون و ارسطو که مشائین معروف بودند بواسطه آنکه این دو نفر غالباً در راه رفتن بشاگردان خود تعلیم میدادند برای آنکه ریاضت نفس و بدن را با هم توأم نمایند . این بود هفت فرقه مذکوره ولکن معتبر میان این فرق دوتای از آنها است یکی فرقه فیثاغورس و دوم فرقه افلاطون و ارسطو که در واقع دور کن مهم فلسفه میباشند و بعضی فرقه هشتمی قائل شده

که اشراقین باشد و آنرا منتسب به افلاطون میداند و لکن این لفظ اشراق بعد ها پدید آمده

## فصل بیست و نهم

### در شرح حال حکماء اروپا در قرون وسطی

یکی از حکما و فلاسفه قرون وسطی که مبتکر فلسفه جدید است فیلسوف انگلیسی لرد باکن (Bacon) است که در سال ۱۵۶۱ میلادی متولد شده و در سن طفولیت بتعلم لغات اشتغال داشته و در سن سیزده سالگی داخل مدرسه متوسطه کامبریج شده پس از سه سال از مدرسه خارج گردید بدون آنکه موفق به اخذ دیپلم شده باشد پس از آن مدتی هم مسافرت بفرانسه کرده بعد داخل مدرسه حقوق شده و در علم حقوق حائز رتبه دکتری گردید و لکن نظر بلند او مانع از آن بوده که اکتفا باین مقام و رتبه نماید و میخواست علوم متداوله را تلقیح و مهذب کند و اوهام و خرافاتی که شایع شده بود از آنها خارج نماید و لکن این عمل بدون سرمایه مالی و اتکاء بمقام عالی برای او ممکن نبود لهذا کوشش کرده که خود را بمقام سلطنت نزدیک نماید و اما ملکه الیزابت که در آنوقت سلطنت انگلیس را ممالک بوده با توجه بقرموده چه باکن را فیلسوف میدانست نه مشرع و میگفت باکن دارای مقام عالی است در علوم و اما معلومات او در امر قانون عمقی نیست ، باکن متوسل بندیم ملکه شد اوهم وعده مساعدت باو داد و چون نتوانست بوعده وفانماید ناچار مقداری از اراضی خود را باو هبه کرد ، پس از فوت ملکه که تاج و تخت جیمز

اول شد باکن در نزد او قرب و منزلتی حاصل نمود و بلقب لردی نائل شد. باکن در سال ۱۶۰۵ کتابی که در علم الهی و انسانی نوشته بود منتشر ساخت و در سال ۱۶۰۷ کتاب خواطر و نظرات را که در شرح طبیعت نوشته بود و در سال ۱۶۰۹ کتابی که در حکمت قدما نوشته بود منتشر ساخت و در سن ۸۴ سالگی در سال ۱۶۹۴ از دنیا رفت

### فلسفه باکن

باکن در خصوص صورت و هیولی معتقد بوده که نه صورت معطی شکل است بهیولی و نه هیولی بصورت بلکه این دو با هم اختلاف نوعی دارند

باکن می‌گفت عقل فعال جوهریست منفصل از نفس نه آنکه جزء نفس باشد و خداوند عطا میکند او را بنفوس مستعدۀ نهایت هر کس باندازه استعداد خود از آن بهره مند می‌گردد ( این مطلب عین عقیده ارسطو است ) باکن می‌گفت فقط فائده فلسفه خدمت بدین است و بس حاصل آنکه میتوان گفت باکن یکی از فلاسفه الهی است زیرا غالب اباحت او در خصوص ماوراء الطبیعه است

## فصل بیست و هفتم

### شرح حال دکارت و فلسفه او

دوم از فلاسفه معروف قرون وسطی رنه دکارت ( R. Descartes ) است که در سال ۱۵۹۶ در شهر لاهه از بلاد هلند متولد شده پس از اتمام درس متوسطه در مدرسه آباء یسوعین مهاجرت پاریس

نموده و مشغول اتمام دروس ریاضی شده و در سال ۱۶۱۶ نائل باخذ تصدیق گردیده و در سن ۲۰ سالگی داخل در نظام و فنون عسکریه شده پس از چهار سال خدمت از نظام خارج شده مجدداً شروع بتحصیل علوم نموده و مدت بیست سال هم در بلاد هلند مشغول تالیف و اشاعه آراء خویش بوده پس از آن در سال ۱۶۴۹ بر حسب دعوتیکه ملکه کرستین از او کرده بود روانه استکهام شد و پس از یکسال اقامت در سوئد به مرض ذات الریه در سال ۱۶۵۰ بسن ۵۴ سالگی از دنیا رحلت کرد

**مؤلفات و فلسفه او** - دکارت چندین کتاب تالیف نموده از قبیل کتاب اسلوب و کتاب شهوات النفس و کتاب العالم و کتاب اذن و غیره که بزبان فرانسه نوشته و ترجمه بعضی از آنها بلاطین طبع و نشر شده اصول فلسفه دکارت سه چیز است اول آراء او در نفس دوم در خدا و عالم سوم در علاقه نفس بدن - در خصوص نفس میگوید من تفکر میکنم پس موجودم و این فکر نیست مگر از نفس پس نفس همان فکر است و قتیکه تفکر باطل شد وجود هم معدوم میگردد پس فکر جوهر وجود است میگوید آنروحیکه بسبب او هویت من ظاهر میشود در جوهریت با جسم مخالف است ، اینجسم ماده است و آنروح جوهر است دکارت در خصوص اثبات خالق میگوید من موجودم و لکن موجود ناقص و موجود ناقص نمیتواند موجود ذات خود باشد پس آن کسیکه موجود ذات من است آن خداست ، دلیل دوم میگوید ذات من مدرک و طالب کمال است . اگر من خود سبب وجود خود بودم هیچوقت ایجاد تفحص در خود نمیکردم بلکه کمال نهایت را برای وجود خود اعطاء میکردم و چون

چنین نیست باید کسی دیگر باشد که بمن اعطاء کمال میکند و آن خداست دکارت میگوید اهم صفات خدا سه صفت است اول قدرت یا خیریت مطلقه دوم - ثبات یا عدم تغییر سوم - صدق ، دکارت در خصوص علاقه نفس ببدن میگوید تفرقه بین صفات جوهریه مستلزم تمیز بین جوهر است پس نفس متمیز است از جسد ولکن این دو جوهر متحدند بقدرت الهی و محل نفس در غده صنوبری شکلی است که در مغز واقع شده است و از آنجا منبسط و متجلی میشود بواسطه اعصاب و ارواح حیوانی بسایر اجزاء جسم

## فصل بیست و هشتم

### در شرح احوال لایب نیتز و فلسفه او

Leibnitz

یکی از فلاسفه قرن هفدهم لایب نیتز آلمانی است که در سال ۱۶۴۶ در لایپزیک (Leipzig) متولد شده ، پدرش مدرس فلسفه اخلاقه در دارالفنون شهر لایپزیک بوده ، لایب نیتز بواسطه استعداد جلی و هوش ذاتی خود در مدت قلیلی دکتر در علم حقوق شده و در سال ۱۶۶۱ برای امر سیاسی با جمعی روانه پاریس گردیده مدت چهار سال در آن شهر اقامت نموده پس از آن مسافرت بهاند کرده و با فیلسوف هلندی اسپینوزا (Spinoza) ملاقات نموده و از آنجا بانگلستان رفته مدتی در مجمع علمی انگلیس داخل شده پس از آن به وین و برلن مسافرت کرده و در نزد ملکه روسیه قرب و منزلتی حاصل نموده وغالباً طرف مشورت امپراطور اطریش و قیصر روس بوده حاصل آنکه میتوان گفت نظیر

او در مغرب کمتر دیده شده است ، این شخص قطع نظر از مقام علمی دارای عقل کامل و هوش تمام و نظیر ارسطو در یونان و شیخ رئیس در ایران میباشد و از مخترعین حساسیت که بحساب اقیانوسریمال Calcul Intinitésimal موسوم است در امور سیاست هم دخالت کلی داشته و غالب مسافرت های او راجع بامور ملکی و سلطنتی بوده و در سال ۱۷۱۶ وفات کرده است

فلسفه لایب نیتز - فلسفه لایب نیتز همان فلسفه دکارت است نهایت وضع و اسلوب او را تغییر داده تا از اعتراضات اسپینوزا رهائی یابد . لایب نیتز در علم نفس میگوید نفس قوه بسیطه عاقله و مفکره است غیر از آنکه افکار نفس بر دو نوع است یکی افکار مبهم عدیمة الحس است و این را مدر که میگویند و دوم افکار متمیزه است که نفس شعور بانها دارد و آن مسما بادراك الادراك است ، نظر لایب نیتز در اثبات واجب همان طریقه دکارت است میگوید خدا سبب کافیت برای وجود جمیع کائنات و این سبب کافیت برای ائتلاف ما بین آنها ، میگوید کمالات خدا همان کمالات نفوس ما است غیر از اینکه کمالات حق غیر محدود و غیر منتهای است و اما کمالات نفوس ما محدود و منتهای است میگوید یافت میشود در وجود ما قوت منتهای و معرفت محدود و صلاح جزئی و لکن حق قدرت کل و فهم کل و صلاح کل است میگوید نظام این عالم بالاترین نظام ها و نیکوترین آنها است که ما فوق آن متصور نیست و همین کافی است برای اثبات وجود حق تبصره - چون مقصود ما در این رساله فقط نقل اقوال حکما

اروپا است نه تمیز حق از باطل و نه خدشه در براهین آنها و نه اینکه از کجا این اقوال را انتخاب نموده و بر داشته اند، انشاء الله اگر موفق شدم در کتاب قد الفلسفة الدریه که بنکارش آن شروع نموده‌ام رد و قبول آنها را ذکر کرده و محل سرقت اقوال آنان را معین خواهم کرد

## فصل بیست و نهم

شرح احوال روسو - منتسکیو - ولتر

Rousseau - Montesquieu - Voltaire

روسو فیلسوف مشهور فرانسوی در سال ۱۷۱۲ در شهر ژنو متولد شده و صاحب مؤلفات عدیده است، روسو دارای خیالات عالیه و صاحب مدارك واسعة بوده و در مقالات و مکتوبات خود که غالباً راجع بامور اجتماعی و حقوق سیاسی است مهارت فوق العاده بکار برده است. در واقع انقلاب کبیر فرانسه نتیجه مکتوبات او بوده

روسو میگوید مردم در ابتداء بحالت توحش زندگی مینمودند پس از آن اجتماع کرده و در ظل يك حکومت قرار گرفتند و چون بحالت طبیعی بشر حالت سعادت بود ناچار مجدداً روزی باز گشت بحالت اولیه خواهد نمود و لکن بودن انسان در ظل حکومت از واجبات اولیه است زیرا که حفظ حقوق انسان بغیر از این طریقه ممکن نیست و میگوید چون ملوک و کلاء ملت میباشند ملت میتواند آنها را عزل نماید عقیده روسو در خصوص مملکت اینست که بهترین

شقوق تقسیم نمودن مملکت بزرگ است بحکومات کوچک و بستن نقد اتحاد میان آنها و نیز میگوید باید حکومت بتمام معنی از دین مجزی و مستقل باشد و حکومت باید برای خود قوانینی وضع نماید مشابه قوانین مذهبی

منتسکیو - در سال ۱۶۸۹ متولد شده و در سال ۱۷۵۵ رحلت نمود شهرت عظیمیکه در قرن ۱۸ حائز گردیده بواسطه اهتمامش بمسائل اجتماعی و اقتصادی است مخصوصاً پس از انتشار کتابش موسوم بروح الشرایع (Esprits des lois) است در این کتاب اقسام و انواع حکومت را شرح داده و آنها را منقسم بچهار قسم کرده اول - حکومت استبدادی دوم - حکومت مشروطه سوم - حکومت جمهوری چهارم - حکومت شوروی و از آراء او است که میگوید تعذیب بدنی باید ممنوع شود و بیع و شراء بنده ملغی گردد

ولتر - در سال ۱۶۹۴ متولد شده و در سال ۱۷۷۸ از دنیا رحلت کرد چون در زمان او مذهب مادی شایع شده بود و انروروسو مؤید طریقه عقلی شده و آراء آنها را رد کرده اند ولکن شهرت ولتر در قسمت مسائل اقتصادی و اجتماعی زیاد تر است تا مسائل فلسفی ولتر پس از خروج از مدرسه از طرف فرانسه بسفارت در هلند نامزد گردید لکن بسبب نزاعی که بین او و شوالیه دبرمان واقع شد تبعید بانکلیس گردید ولتر دارای فلسفه خاصی نیست بلکه پیرو مذهب اوک واقع (Locke) شده بدون اقامه برهان ولتر بخلود روح و وجود خدا معتقد است ولکن مینویسند در یکی از رسائل خود منکر وجود حق شده

و در قصیده که در وقوع زلزله ایسبون انشاد کرده عنایت خدا و فساد کون را منکر شده است .

## فصل سی ام

در بیان حالات کانت - اگوست کنت و سپنسر

امانوئل کانت (E. Kant) در سال ۱۷۲۴ میلادی در شهر کینکسبرک (Königsberg) از بلاد پروس شرقی متولد شده و در سال ۱۷۴۵ در دارالفنون همان شهر داخل گردیده پس از اتمام تحصیلات خود بدمدرسی همان مدرسه برقرار گردید و مدت ۶۰ سال اشتغال بتدریس علوم هیئت و ریاضیات و فلسفه داشته و در سال ۱۸۰۴ وفات یافته . مهمترین مؤلفات او سه کتاب است : اول نقد العقل النظری که در سال ۱۷۸۱ نوشته دوم نقد العقل العملی که در سال ۱۷۸۸ منتشر ساخته ، سوم نقد الحکم که در سال ۱۷۹۰ اشاعه یافته ( فلسفه کانت )

مبنای فلسفه او بر سه چیز است : ۱ - شناختن چه چیزهائی برای ما ممکن است ۲۰ - بجا آوردن چه کارهائی برای ما سزاوار است ۳ - چه چیزها را استطاعت داریم که آرزو مند باشیم

اگوست کنت (Auguste Comte) - در سال ۱۷۹۸ متولد شده و در سال ۱۸۵۷ وفات کرده . اگوست کنت مؤسس فلسفه حسی و واضع علم عمران بشر و مؤسس دیانتی است که آنرا دیانت انسانیه نامیده یعنی تبدیل نموده خالق را انسان و معابد را بمجامع علمی و کهنه و رؤساء دیانت را برجال علم . از سخنان این شخص کاملاً معلوم می شود که نه ایمان بخدا داشته و نه باخرت ، نمود بالله من شر الفتن

هربر سپنسر ( Herbert Spencer ) انگلیسی در سال ۱۸۲۵ متولد شده پدرش دارای شغل معلمی بوده و عمش در عداد روحانیین محسوب میشده . سپنسر در ابتدای طفولیت مایل بتحصیل علوم طبیعی و مسائل سیاسی شده و در سن ۱۷ سالگی بعنوان مهندسی در خطوط آهن پرمنگام داخل شده و در سن ۲۶ سالگی ترك این شغل نموده و بعنوان منشی گری داخل در جریده اقتصاد شد

مؤلفات او عبارتند از : ۱ - اصول اولی ۲ - مبادی ۳ - اصول علم نفس و اصول علم اخلاق

فلسفه او در واقع همان فلسفه نشو و ارتقاء است که عقیده داروین انگلیسی است . وراثت در نظر سپنسر اصلی از اصول عامه ضروریه میگوید انسان نمیتواند از وراثت بنی نوع خود فرار نماید پس وراثت ضروری انسان است ، بعقیده او جمیع موجودات نمومبکتند و یا منالاشی میشوند و ماده هم گاهی متکثر میشود و گاهی مستهلك میگردد . میگوید نمو هیئت بشریه و حکومت و صناعت و تجارت و لغت و آداب و علوم و فنون عموماً داخلند در تحت قانون نمو و تمكیک

مصنعات سپنسر متوالیاً طبع و نشر شده در سال ۱۸۶۱ کتابی در تربیت و در سال ۱۸۶۲ کتاب مبادی اولیه و در ۱۸۷۱ کتاب علم النفس و در ۱۸۷۲ کتاب علم الاجتماع را منتشر ساخته

سپنسر در امور معیشت مثل یکنفر از فلاسفه کامل زندگانی کرده و از عوائد کتب خودش امرار معاش مینموده حتی هدیه ایکه امپراطور آلمان برای او فرستاده بود رد کرده گفت چون آلمان

از روی مبادی سیر در نظام اجتماعی نمی کنند من هدیة او را قبول  
نمیکنم تا خائن عقیده خود نباشم  
الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً الاقل ضیاء الدین الدرری  
بتاریخ ۱۲ دیماه ۱۳۱۱ شمسی باتمام رسید .

## تذکر

این جلد دوم فلسفه هم کاملاً مطابق است با مواد پروگرام و  
فقط قسمت متدلثی را فاقد است . اینهم بواسطه عدم تناسب باموضوع  
است انشاءالله اگر موفق شدم آنرا در قسمت معرفت النفس خواهم نوشت  
ضیاء الدین



## « غلطنامه »

از خوانندگان محترم مستدعیم که بدآ اغلاط کتاب را تصحیح فرموده پس از آن مطالعه فرمایند

| صفحه | سطر | غلط                 | صحیح                 |
|------|-----|---------------------|----------------------|
| ۲    | ۹   | کلام                | و کلام               |
| ۳    | ۶   | اوساخ               | واوساخ               |
| ۴    | ۲   | »                   | زهد                  |
| ۴    | ۳   | قلبه                | فی قلبه              |
| ۴    | ۱۵  | درسوره              | درسور                |
| ۵    | ۷   | قل نظروا            | قل انظروا            |
| ۶    | ۱۰  | معالم               | معالمآ               |
| ۷    | ۵   | نعاءه               | نعماآه               |
| ۷    | ۱۵  | ضمنه                | ضمنه                 |
| ۷    | ۱۶  | خطبه                | الجاهه               |
| ۸    | ۱۲  | الحضومه             | الخصومه              |
| ۸    | ۱۴  | لا یهتمون           | لا یهتمون            |
| ۱۰   | ۱۸  | بحما به             | بصحا به              |
| ۱۳   | ۱۴  | آمدن                | آمدی                 |
| ۱۳   | ۱۸  | کتاب اخدا           | کتاب خدا             |
| ۱۴   | ۱۶  | اعراض               | اعراض                |
| ۱۵   | ۱   | لا اسم لاله ورسم له | لا اسم له ولا رسم له |
| ۱۶   | ۱۲  | وشیده               | کرشیده               |
| ۱۶   | ۲۰  | سایقه               | سابقه                |
| ۱۷   | ۶   | باعث                | باعث                 |
| ۱۷   | ۸   | و آنچه              | آنچه                 |
| ۱۸   | ۳   | فی شرع              | فی الشرع             |
| ۱۸   | ۳   | الجهور              | الجهور               |
| ۱۸   | ۱۵  | ارسما طیقی          | ارثما طیقی           |
| ۱۹   | ۳   | مجله                | مجلد                 |
| ۱۹   | ۱۲  | الا                 | لا                   |

| صحيح          | غلط                  | سطر | صفحه |
|---------------|----------------------|-----|------|
| واستغنى       | اوستغنى              | ۱۴  | ۱۹   |
| علة           | علته                 | ۱۸  | ۲۰   |
| البهاء        | اليها                | ۲۰  | ۲۰   |
| معناييكه      | عقالى كه             | ۱۵  | ۲۱   |
| ملخص          | ملخص                 | ۳   | ۲۳   |
| بالعرض        | بالعرض               | ۱۹  | ۲۳   |
| که اتر اه     | کل که اتر اه         | ۲۰  | ۲۶   |
| ونخواهد       | نخواهد               | ۴   | ۲۸   |
| تمجيد         | بمجد                 | ۸   | ۲۹   |
| محبوبه        | محبوبه               | ۱۳  | ۳۱   |
| تحریر         | تحریر                | ۱۵  | ۳۱   |
| زیت           | زینت                 | ۱۷  | ۳۱   |
| وما           | وقا                  | ۲۰  | ۳۲   |
|               | لقاهر فوق عبادہ زیاد | ۱۹  | ۳۴   |
| معانیة        | معاینه               | ۱۴  | ۴۱   |
| مؤلفات        | مؤلفات               | ۳   | ۴۹   |
| قح            | قچ                   | ۲۱  | ۵۲   |
| سهروردی       | شهروردی              | ۷   | ۵۳   |
| موجودند بوجود | موجود بوجود          | ۱۸  | ۵۶   |
| لا يفهمونه    | لا يفهمته            | ۱۷  | ۵۷   |
| میگوید فلسفه  | فلسفه                | ۱۳  | ۶۲   |
| میگوید        | بیگوید               | ۱۶  | ۶۲   |
| زیادی         | در                   | ۱۹  | ۶۴   |
| میگویند       | میگوید               | ۱۴  | ۶۷   |
| خیث           | خیث                  | ۱۸  | ۶۸   |
| زراعت         | زراعت                | ۳۱  | ۶۸   |
| جیش           | جیشی                 | ۱۲  | ۷۰   |
| وقلیل         | قلیل                 | ۱۱  | ۷۱   |
| الطبیعی       | الطبیع               | ۲۰  | ۷۱   |

| صفحه | سطر | غلط          | صحیح                      |
|------|-----|--------------|---------------------------|
| ۷۳   | ۵   | مال          | حال                       |
| ۷۴   | ۶   | دائر         | دائر                      |
| ۷۷   | ۹   | عبارہ        | عبارۃ                     |
| »    | ۱۱  | فسطیعا       | فسطیعا                    |
| »    | »   | مموهه        | مموهه                     |
| »    | »   | یطوریرقا     | ریطوریرقا                 |
| ۷۹   | ۱۳  | وعقل         | عقلی                      |
| ۸۰   | ۱۱  | منتہج        | مبتہج                     |
| ۸۲   | ۷   | باسد         | باشد                      |
| ۸۵   | ۱۲  | تلقیح        | تمقیح                     |
| ۸۶   | ۱۹  | از بلاد ہلند | یکی از شهرهای توچک فرانسه |
| ۸۷   | ۲۰  | تفحص         | نقص                       |
| »    | ۲۱  | کمال نہایت   | نہایت کمال                |
| ۸۹   | ۸   | اسپینوزار    | سپینوزار                  |
| ۹۲   | ۶   | کافت         | کانت                      |
| »    | ۱۹  | انسان        | بانسان                    |
| ۹۳   | ۱۰  | ضروریہ       | ضروریہ است                |







